

گشتک - بافتح آب جو -

گوزما زک - تخم گوزما ریخته -

گوه - درز قمار خود جنبیده و شناختن او بود

القصر گوه کوه بالضم و گواه استک گوهی مرد بے

فیض -

گیکه - بافتح بیضا اصلها کیکه کیکای ج و ضعیف

گیکه و کیکیه کیکه گاه گاه کیکه نیکه نادره -

### فصل اللام

لپک - لبک - لبک - که سختن کار را معنی است

لجک ای مختلط و آهنگن بخت با انگبین جز

آن آتک در مخته شدن کار لبیکه من غنم و

پوشل لبیکه لبک بالتحریک پارہ از شرید بقال

ما وقت عنده و خباکه و دالک -

لجک - نچک - در آردن چیزی چیزه

و چسیدن بمرد مع بفترا بقال لوجک قیل و قدر

ای دخل بعضها فی بعض - دشمنی سلاک ای

مداخل - سلاک ناقه استوا خلق حکایه مثل حمزه

کریکے کبودم دراز مانند کریشته -

لکک - لکت - زدن رعین اصم مثل

صک و چیزی که بوسی رنگ سرخ کنند لک بالضم

بردان آتک انبوهی کردن لکیک پر گوشت

لکک ج - جل لککات ای ضم -

لک - مازقت لما کاک ای شبا کما بقال ما

وقت لما جا - و لک عند لکک ای تلخ لملاج -

لکک ای تلخ و لک البعیر الؤوی حمده -

لوک - لوک - خامدن رعین اصم ۴ و

یلوک اعراف لزانل - بی خبر بقال اللؤلؤ

فلان اوکن رسولی به و مثل رأس است -

اکثر و امن هذا اللفظ فی اشعارهم و قیاسا ان بقال

الاکذیبیکه اکثر و هذا ان کان من الاوک فی المعنی

و تریالیه بلیس منقذ اللفظ -

فلک طلائع پیغام بری و الکتی استی فلان پیغام

من بسوی همان برسان اصله لکنی حذفت الهمزة

والقیته حرکتها علی ما قبلها و لک فرشته لانه یبلغ

عن الشد لغاتله و ز مفضل و المعین مخدونه و الکتی

الخصیفة الاشاد -

لدک - بافتح و بفتخین چسپیدن رعین اصم

بعدمی بالباء -

لدک ابحرج - برآمدگی گوشت زخم جوار شده و چون

بر نشد رعین اصم ۲۲ او الصواب لدک -

الفک - مرد چه و گول لبیک مثل -

لا لکائی - بیار النسبه بعد الهمزة هو ابو القاسم بن محمد

ابن احسن بن منصور الرازی الطبری -

لیکه - بافتح نام ده اصحاب حجر و بها قرأ نافع و

ابن کثیر و ابن عامر و انکار الؤمخشری کونها ام القریة

خبر جدید -

### فصل الیم

مشک - مشک - بائی مانده غنچه زن - و زمار

و تریه شکاک زن خنده ناکرده -

مخک - مخک - تسبییدن رعین بفتخما برجل

و مخک بمعنی - مخکة ای لاجه تمام کد لک -

مسک - مسک - چنگ و زدن قنق

استساک استساک مثله صلته بالباء تسبیک لک

و قرنی فلا شکوا بعصم الکواقر - و امکت عن الکوا

مکت تمامک خوشترین داشتن مسک ذریل

مسک بفتخین کدک و بقال فیه اساک و مساک -

و مساک ای غل مساک ایضا جای که آب با میسد و در

مسک بالضم بقیه از هر چیزه من الا بالاصلتانی لما علی

الی طی مسک بالکسر مشک و هو فاتی معرب و کانت

العرب تسمیه الشموم و ثوب مسک سعید و مسک

بافتح پوست مسک بالتحریک دستیان از علی

مسک بفتخین یک رجل مسک مثال مسکة بفتح

و بقال هو الذی لا یعلق بشئ فیتخلص منه

و الجمع مشک -

مشک - مشک - ای مثل رجل لیکه ای

مطلوب و آجک مامل و المیدن رعین بفتخما بفتخت

الادیم ای دلکته - و بفتخت الی آخره بفتخت و بفتخت

انامیکه و بقال و مع فی معکو کار ای فی شعر -

لک - لک - کیدن رجل مکان ای مشعان

و لیجان و هو الذی یرضع الغنم من لوسه و لا یصلب

تکک مغز استخوان بیرون آوردن مکاکه بالضم مغز

استخوان و فی احدیث لاکلوا علی غیر انکم اول استغیوا

انتکاک همه شکر پستان زامکید کره مکه سر و ف مکه

پیانده و مولهک کیلیات و کیلیجه متا و سبعة اثمان متا

و النابطلان و الرطل اثنا عشر اوقیه و الا و قیته متا

و ثلثه استار و الاستار رربعة مثاقیل و نصف مثاقیل

در همه و ثلثه اسباع در همه و اندر همه سبعة و اونیق اللفظ

قراطان و القرا شوجان و الطسوج جهات

و ابعده سدس ثمن در همه و هو جزء من ثمانية و

اربعین جزء من درهم مکا لیک ج -

طک - طک - بالکسر معروف و مک کردن

رعین اصم ۲۲ و سیا ذراة مک بالفتح غیر سخت کردن

و بفتخنی مک بفتخنی و مک بفتخنی و بفتخنی و بفتخنی

المرأة تزوجها ملوک بنده تملیک مک کز انیدن

چیزه کسی را شو ملوک و مال ملوک و خشک

فصل اللام و یمن و معنی  
گوزما زک  
گوه  
لکک  
لیکه  
لوک  
لجک  
لدک  
لیکک  
لوک  
الذکک - ملکک  
لا لکائی  
لجک  
لیکه  
لکک  
مشک  
لجک  
لمک  
مسک - ملکک  
لوک

مرازک - مزک

مشکان  
شک

المصطکا - نوک

نمک  
تمک

نیک  
نیک

نیک

گردانیدن و سخت کردن چوب را با قناب یقال  
 منه ملک البتة اماک غیر سخت کردن و وزن دادن  
 یقال مینامن الماک فلان و لایقال من ملک  
 فلان و ملکوت من الماک کالرهبوت من الرهبوت  
 یقال له ملکوت العراق و ملکوة العراق ایضا مثل  
 الترتوة - ملک بالضم و التخصیف بادشاهی فهو ملک  
 و ملک و ملک کان الماک ففتت من ملک الماک  
 مقصور من مالک او ملک ملک الماک ج - مملکه  
 مواضع که در ملک آید مملکه ای مملکه قرا - ملک الخلیف شاه  
 زبوران یقال کنایه عبید مملکه و تمکن عبید قن قال  
 الکسانی القن ان یكون ملک هو و ابوان و المملکه  
 بفتح اللام و ضمها ان یغلب علیهم فیتعبد لهم و هم فی  
 الاصل احار و قن هو المشتق یقال بان فی کثیری بالفتح  
 و الکسر و ما فی مملکتهم یعنی ایضا ای ملک شیا و یقال  
 فلان حسن المملکه اذا کان حسن الصنع الی مالیکه - و  
 فی السعدیث لا یدخل المملکت او کان من الصنع  
 و یقال لا یؤمن فاما ملک الماک ضمها و فتحها ایضا ملک  
 الامر بالفتح و الکسر ما یقوم به - و یقال القلیطک  
 الجسد - و بالفلان موطن ملاکة دون انفسه اے لم  
 یملک الا انفسه تعالی - و ما له ملاک بالفتح اے  
 تاسک و ما تاسک اسی ما تاسک - مملکت الاله ابره  
 بعضین قوائمها - و یا و یها - ملک بعضین فرشته  
 واحد جمع قال الکسانی اصله مالک بتقدیم العزه  
 من الملوک و ہی الرساله ثم قلبت و قدمت اللام  
 فقیل ملاک ثم حرکت همزة لکنثرة الاستعمال فلما جموا  
 رذو بالیه فقالوا ملاکة و ملاک - و یقال ایضا  
 الما ملک امرای یقوم به الامر - مالک الخزین نام  
 مرعی الزمرغان اخی ما لکان دو مالک یعنی مالک  
 بن زید و مالک بن حنظل -

هراک - بالفتح موضعی است برین بر منزی ازین  
 او مرکز بلد بالزنجبار و مرک گفتگونی -  
 مشکان - بالضم نام شخصی و دهی است باصطوبه  
 و دهی است بغیر و زابا و فارس و شهر نیست از مضائق  
 همدان و مشکان احوال التابعی معروف بن مشکان  
 المخرمی و طیاران بن مشکان التابعی محمد بن مشکان  
 محمد بن مشکان از لقب به عبد الله بن عامر المحدث  
 لطیب را سخته -  
 المصطکا - بالفتح بالضم و ید فی الفتح فقط ملک  
 رومی ایضه نافع للمعدة و المقعدة و الامعاء و الکبد  
 و السعال المزمن شرابا و النعثة و اللثیم و تفتیق الشهوة  
 و قتیق السرد و داء المصطک خلط به -  
 تمک - نیک سائید از تمک مثله و تمک فی الشی  
 در رفتار زودی کرد و تمک المرأة زن را به جماع  
 در ریج و تعب انداخت و فرم و هو الکر و ان چیز را  
 مملکت الشباب بالضم و یفتح بکمال رسیدن جوانی  
 و شباب ممتک و تمک جوان کامل و الکمیک  
 کو طق و راز مضطرب و التمک من اخیال سب فریج  
 گام و تموک کعبور کباده و یوسف بن فاک کباجر  
 محدث تمک نیک کار کردن و نگار کردن مرد  
 از دست خود تموک مرد بسیار خطا در سخن و نیک  
 کامیر گشتی که وقت گشتی ماده را با زار کردن نتواند  
 و تمک صلبه کسب و معنی و تمالکو با هم خصوصت  
 و به خلقه نمودند -

### فصل النون

نیک - نیکه - بپشته نیک سر نیک بالتحریک  
 ج - نیاک تلهاسے خرد مکان نیاک مرتفع  
 نواک ج -

نیزک - نیزک - بالکسر نزه سومهار نیزک نیزه کوتاه  
 نیاوک ج - نیزکه اسی طعنه و کذک اذ انزه و طعن فیج  
 بالقول رجع فاک (۲) رجل نیزک ای عیاب -  
 نسک - کسکث - الشی غسلت بالماء و طهرت فو  
 نسوک - نسک بالضم عبادت کردن رجع فاک  
 ض (۲) ناسک ای عابد نسک و نسک ای تعب نساکه  
 پارساندن رجع بعضها نسیکه قربانی نسک بعضین و  
 نساک ج - نسک بالفتح و الکسر قربان جامی -  
 نوک - نوک - بالضم گوی نوک ایز حیات رجع ک  
 و (۲) نوک لغت ماده مستنوک مثله و قوم نوکی و نوک  
 و نوک ایز و جید نوک قالوا انوک و لم یقولوا انوک به -  
 نهمک - نهمک - جامه پوشیدن تا کنه شود رجع  
 بعضها یقال نکث الثوب ایز بپوشه حتی خلق و بمبالغة  
 کردن در خوردن طعام یقال انهمک من هذا الطعام  
 و انهمک عرضه ایز بالغ فی شتمه نهمکه اخی ایز جدمه و انهمک  
 و نهمکه اخی بالکسر نهمکه نهمکا و نهمکه لغت فیه و قد نهمک ایز  
 ایز دلف و عینی فهو منهوک یقال بانث علیه نهمکه  
 المرض - و نهمکه السیطان عنونه نهمکه نهمکا و نهمکه ایز  
 بالغ فی عقوبه و فی السعدیث انهمکوا ال عقیاب  
 او نهمکنا النار ایز بالفوا فی غسلها و نظیفها فی الوضوء  
 و کذک یقال فی بحث علی القتال انهمکوا و جود القوم  
 یعنی احمد و هم ایز البغوا احمد هم - و رجل نهمک ایز  
 شجاع - و سید نهمک ایز قاطع و انهمک الاسد  
 تمامه بالفتح دلیر شدن رجع بعضها انهمک احرمة  
 تنادلها باللیل -

نیک - نیک - جماع کردن رجل نیاک لغت  
 منه و نیاک للمبالغة - و فی المثل من نیک الفخر  
 نیک تیاگا -  
 نیک ذکره - بعد میزیرن زه را پاک کرد و افشا

وفک الشعر موی را بر کند و التک جذب غشی  
 تقبض علیه تم تکسره الیک بمخوة -  
 اندکان - بالفتح وضم الهمزة سیست بلفظانه  
 منها عمرو بن محمد بن طاهر الصوفی و یحیی بن عیسی  
 برما قبر الواو احد الحماوی -  
 تشاک - کشاد و جده خالد بن المبارک المحدث -  
 انظاکیتة - بالفتح و الهمزة کسر الکاف و فتح الیاء  
 الخففة ہای تحت شتر ہای عواصم است وہی ذات  
 اعیین و سور عظیم من صخر و اخایة غمستہ اجبل و ورا  
 اثنا عشر میلہ -  
 تشکة بفتح تین بر وزن و معنی تشکة یعنی استخوان بزرگ  
 تشکة - بر قرص دار خود خنجر کردن اصلاح کار کردن  
 تشک - بالضم و کسر درخت چنار یا درخت  
 زعفران تشکے -  
 تشک - کبقر نام شخصی و نامک کما بر لقب احمد  
 ابن داؤد انحراسانی المحدث -

فصل الواو

ووک - ووک بالتحریک چربش گوشه جاق  
 وویکة ای سمنہ - و یقال ما ادری ای او وک ہو  
 ای ای الناس ہو - و کادر یک تودہ یا جائے -  
 وریک - وریک بر سوی ران و ہی مؤنثہ  
 و قبہ خیف مثل فخذ و فخذ وریک بر پہلو خفتن روع  
 فاک ۲۲ تورک علی الیمین ای وضع الوریک فی  
 الصلوة علی الرجل الیمین و منہ احدیث منی ان سجد  
 الرجل متورکاً و تورک علی الراتبة ای یعنی رجله وضع  
 احدی وریک فی السرج و کذا تک التوریک و  
 تورکت المرأة البصی اذا حملت علی وریکها - وریکت  
 اجبل ای جاوڑہ - و وریکتہ وریکا ای جملتہ حیال

ورکی و یقال وریکن ای عدلن - و وریک فلان ذنبہ  
 علی غیرہ ای فرقہ بہ و انہ لتورکت فی نزال الامر لیس له  
 تورب فیہ - و یقال فعل مورک و مورکة فعل بیرون  
 یعنی فعل موزہ قال ابو عبیدة المورک و المورکة  
 الموضع الذی یثقی الراکب رجله علیہ قدام و اسط  
 الرجل اذا مل من المورک - و راک بالکسر یا شیخ  
 پیش رحل -  
 و تشک - و تشک - تشا فتن روع بضمها یقال  
 و تشک و آخر و جا بالضم یوشک ای سرع و عجبت  
 من و تشک ذکاب الامر و تشکان ذکاب الامر و یضم  
 فیہا ای من سرعته - و تشکان و آخر و جا -  
 عجلان - و تشک الیمین سرعة الفراق - خرج و تشکا  
 ای سریعا - و امرأة و تشک ای سریعة - ایشاک  
 تشا فتن و منه قولہ یوشک ان یکون کذا و العاتة  
 تقول یوشک ان یکون بالفتح وہی لغت روتة - و تشکا  
 استعمل ای مسارع ہذا یقال ہذا اللفظ و لا یقال  
 منہ و تشکت -

و عک - الوعک - تیزی تب و قد و عکتہ  
 ایجی فونو عوک - ای عاک غلطانیدن سگ صید  
 رادر خاک - و انبویہی کردن خستراں باب خوردن  
 و عکتہ اسم منہ و سخت افتادن در دویدن و رفتن  
 و کارزار دیران چنانکہ در ہم آورند -  
 و کوک - و کوکاک - بدل و ترسندہ -

او تک - و او تکلی - خرابی شہریز یا سودی -  
 و زکت المرأة - زن زودی کرد یا بد رفتاری  
 کرد و زکت المرأة عند النکاح - زن ہنگام جماع  
 نرمی و سستی کرد -  
 و وکتہ - و زانجہ -  
 و تک - فی قومہ - در قوم خود جا گرفت و تک

بعضی رکن یعنی بھندہ خود بلادر آشیانہ یا سبانی کندہ -

فصل الہاء

ہتک - ہتک - پردہ دریدن (رع ہتک)  
 انہتاک لازم منہ - و ہتک الاستار شد و نہای لغت -  
 ہتکتہ بالضم پردہ دریدگی ہتک ہوا شدن -  
 ہتندک - ہتا و کتہ - ہندوان -  
 ہتاک - انہتاک - کشادہ شدن پیوند  
 زن دقت و ولادت و یقال بہت فلانا النہید اسے  
 بلغ منہ یعنی در یافت اورا فانہک ای سگر بہت  
 فرود دریدن چاہ - و زدن بشیر (رع ہتک اص ۲)  
 ہتاک - ہتاک - ہلوک - ہتکتہ - ثلاث لغات  
 تشکتہ نیست شدن قولہ تعالی و لا تشکو بائید محکم اسے  
 التہتاک - ہتاک بالضم منہی آہلک استہلک ہتاک  
 کردن ہتکتہ کسر اللام و فتحہا بیابان ہتاک مستعد منہ  
 مثل ہتاک ہتاک نعت منہ مستعد و لازم ہتک ہتاک ج  
 و فی المش فلان ہتاک فی الموالک شاذ کما ذکرنا  
 فی الفوارس - و قولہم افضل کذا التاہتکت - ہتکت  
 بضم الہاء و اللام غیر مصروفہ ای علی کل حال یکا  
 یقال افعل ہذا و لو خبرت الدنیا تہتاک علی الفرتک  
 ای سقط و آہتکت القطاۃ خوف البازی اسے  
 رمت ہتکتہ فی الممالک - ہتکت زن ہردی را خفتند  
 بر مرد و بلا بہ کار و لا یقال رحیل ہتکت ہتکت ہتکت  
 ہر چه فرود آختند ہتکتہ منہی یقال ہی التکتہ الممالک و کتیا  
 لما ہتکت ہتکتہ است اسے الممالک بن عمرو قال  
 ہتکتہ فی یقال وقع فی وادی ہتکت بضم التاء  
 و الہاء و کسر اللام مشدودہ و ہو غیر مصروف مثل  
 و معنی ہما الباطل -  
 ہتکت - انہتاک - جب کردن متبہیدن ہتکت کرد

انہکان  
ہتک

تہتاک  
الظاہر کتہ ہتکت  
و تشک - ہتکت

تہکتہ  
تہکتہ - ہتکت  
تہکت

تہکت

و عک  
و دک

ورک  
و کوک  
او تک  
وزکت

و وکتہ  
و تک - ہتکت

هوک  
هینک  
هسک  
هینک - هترک  
هک - هک  
هیرک - هینک

هوک - هتوک - هتیر شدن فی الحقیقت استخوان  
اتمکن استوک الیود والنصارى المتخرون انتم وهو  
ایضا مثل توتو وهو النوع فی الشئ یقله مبالغة -  
هینک - کمره مرد گول وزینتی کردن پایها  
چار پایگان فرود و در هینکات کلب آبیست مرعوب  
او آسبکت به الارض یعنی زمین آنرا فرورد -  
هیرک - دختر نازک اندام و شاب به هیرک جوانی

کامل و يقال شاب هیرک و هبارک -  
هینک - کلمس مرد گول تا توان سخن چین هینک  
مؤنث منها و هینک ایضا مرد کسلند -  
هترک - کجفراسد -  
هک - شکست ریح من اک هم و هترک بالکلام  
سخن یا شکست بودک کجوفره بهناکه مردان  
هینک - بالفتح زن گول هینک مضرب -

و سست در رفتار و در سحت خطا کار بسیار هم آید  
هینک مثله -  
هتیک - شبانی کردن و کندیدن مفتی هوک -  
فصل الیاء من بقية الصرح  
یک - نخستین عدد دست انجاسی و هذا اللفظ قد وقع فی شعر  
روجر شعر و قد انجاسی هتیک انجاس الحاکت تحدی الرمدی یکت  
یک ساسی واحد واحد و هتیک هتیک هتیک هتیک هتیک هتیک

باب اللام

فصل الالف

ائل  
ايل  
اهل

اهل - ایل - بکسرتین سکون اشتراک و اصلها  
من لفظها و هی مؤنثه لان اسماء مجموع التی لا اول  
لها من لفظها اذا كانت لغير الأسمین فالثانیة  
لها تاء زمة و اذا صغرتهما او خلتا الما نقلت ایهما و  
تقیمة آبال ج - ابلان و غنمان ای قطعان منما -  
ما یلزمین شعر ناک و النسبة الیهما الی بفتح السبا  
استیحاء التوالی الکسرات ایل ایل مثال قبری جمله  
فان کانت للقیمة فی ایل موبله وان کانت کثیرة  
فی ایل او ایل و يقال جارت ابلکس بایل ای ذرقا  
و کذا غیر ایل ایل قال و کذا یعنی فی معنی التکثیر و یرید  
الجمع الذی لا واحد له و قال بعضهم واحدة ایل مثل جمول  
و قال بعضهم یتل قال ولم اجده العرب تعرف له واحد  
أقول بسببه و علف بستده کردن شعر از آب ریح و  
اص ۲ و ک ۲ ایل نعت منه آبال ج مثل کافر  
و کتا ایل بالفتح باز بودن از محاسبت ریح و  
ک ۲ مثال کذک - و فی الحدیث لقد ثاب ایل آدم  
علیه السلام علی ایه القبول کذا و کذا ما لا یحسب  
حوار - ایل بالفتح و شدن بکار شعر و ک و ک و ک

فوق ایل و ایل بالمد و القصصی حاصی مصلی الابل و  
ایل مثل ایل التفضیل يقال قالان - ایل الناس ای  
اشد هم تا لسانی رعیة لابل و اعلم بهار جل اسلم  
بفتح الیاء ای صاحب الابل تا ایل شعر گرو آوردن  
بجست شیر و بچه و ابلت الابل ای اقمیست فی بابوله  
و فلان لا یاهل ای لایست علی الابل اذار کبسا  
و کذاک الالیم علیها یتما یصلها عن ایل عبید ابله  
بالتحریک ناگوری و گران از طعام و فی الحدیث  
کل مال اذیت تر کوة فقد زهبت ابله و اصله  
ذیة عن الوبال فابل الواو بالالف لقولم احد  
واحد و حد - ابله بالکسر بندیزم و فی المثل ضفت  
علی ابله ای بیته علی اخری کانت قبلها و لا یقال  
ایا لذلک الاسم اذا کانت علی فعاله بالسار لانا  
یبدل من احد حرقی تضییقه یا مثل ختار و دانسته  
و انما یبدل اذا کان بلا با مثل دینار و قیراط و  
بعضهم یقول اباله مخففا بیله و بیله ایضا مثله ابله  
بضم تین پاره خرما - و نام شهری ایل زا ایل زاسایان  
و کان لیسعی ایل لابلین -  
ائل - آملان - کام نزدیکه نمودن چنانکه  
رفتار خشمگین باشد ریح من اک ۲

ائل - ایل - شعور کز ائمه کی ائمه بالتحریک ج -  
وقیل بلاصل اصالة يقال فلان یحسب ائمه انما  
قال تحسبه قبیجا تا ایل باصل استوار کردن يقال  
مجد و مثل و ایل - تا ایل گرفتن اصل مال و فی الحدیث  
فی الوصی للقیمة ان کان یا کل من مال غیر متاثل مالا  
و جاه کندن ائمال بالفتح بزرگی ائمال بالضم اسم  
جهل و نام مرد -  
اهل - اهل - نخستین جمله و سکون اللام آری  
مثل نعم قال الاخش اهل احسن من نعم فی التصدیق  
و نعم و احسن منه فی الاستفهام فاذا قال سوف  
بترهیه قلت اهل و هو احسن من نعم و اذا قال  
اندهیه قلت نعم و هو احسن منه - اهل بسکون ۲  
از بره من اهلک از بره تو بفتح الهمز و کسر با - اهل الیاء  
بالکسر ماده گا و وحشی آجال ج - و تا جلت الیهام  
ای سارت آجال - اهل ایضا در کردن در گرفتن  
کردن از نامواری بالین - ریح ک ۲ و ۲ يقال  
اهل الرجل اذا نام علی عنقه فاشتکا یا تا جیل جمله  
داون - و علاج کردن در کردن يقال بی اهل  
فاجلونی اسم داوونی - اهل بالکسر مشد و ایچم  
فتی الغتة فی ایل و هو الذکر من اللادعال و يقال

هو الذي سمي بالقاصية لوزن قال ابو عمرو وبعض العرب  
 يجعل المياء المشددة جها وان كانت غير طرف -  
 اجل اجلة ان جبان وهرجه باملت باشد صند عاجل  
 وما جلت اجل شورا ليقين (مع من اض ٢٢ كس ٢٤)  
 اجل عليهم شمة او جهاه وبتحيد عليهم - ماجل كوال آب  
 ماجل رج - وقد تاجل الماء وما لا متاجل اجل اري  
 مجتمع - اجلي على نغلي موضعى -

ادل - اول - بالكسر ورد كردن وغير خفته و  
 ترش شده ويقال جارنا با دلا ما تطاق حمضاى  
 من حموضتها -

ازل - ازل - تنگي و ازل الرجل يادل اى  
 صار في ضيق وجذب - ازل بالكسر ورفيق يقال  
 ما في جى ازل وكذب - ازل بالفتح با زداشت  
 رجع فاك ٢٢ يقال ازلوا ما لم اذا جسوه عن ارضي  
 من خوف ما زل مضيق مثل مازق - وتازل صدر  
 وتمازق اى ضاق - ازل لفتحين في ريكي وبتحيد يقال  
 هو اذلى ذكر بعض اهل العلم ان اصل هذه الكلمة قولهم  
 للقديم لم يزل ثم نسب الى هذا فلم يستقم الا باختصار  
 فقالوا ايزنى ثم ابدلت الياء الفالانها اخفت فقالوا  
 ازلى كما يقال في الرمح المنسوب الى ذى يزن  
 ازنى ونصل اثرى منسوب الى شرب -

اسل - اسل - لفتحين درخت بلند با خار - و  
 يتره وکل شوك طويل اسله اللسان باركي وبتحيد  
 زبان وورش اسيل كشيده يقال هو اسيل كشد  
 اسالة مصدر منه (مع بضمها) ويقال هو اسال  
 يال من ابيه مثل آسان اى على شبه من ابيه و  
 علامات داخلق - ماسل نام ريكي -

اصصل - اصصل - بفتح وبن ذوا و اصول  
 اصل موصل استيصال انرج بركندن يقال

جاوا باصيلتم اى باجمعتم واخذت الشئ باصيلته اى  
 كلة باصلة - ويقال ليس لهم اصل والاصل لاصل  
 والفضل للسان - اصيل شبا كاه ويقال قد اصلنا  
 ونحن موصولون اى وانلون في الاصيل جمع اصل  
 واصال واصائل وجمع على اصلا مثل اجبره ان  
 ثم صر والجمع فقالوا الاصيلان ثم ابدلوا من النون  
 لاما فقالوا الاصيلالا ويقال لقيته اسميلا بالشد يضا  
 اصالة محكم وباصل عدن رجع بضمها بجمع اصيل اى  
 محكم وباصل اصلا بفتحين لوسه ار ماروسه  
 الحديث في ذكر الرجال كان رأسه اصلة  
 وابع اصلى -

اصطبل - اصطبل - بالكسر آخر جاي ستور واند  
 اصيلة لان الزيادة لا تلحق الرباعيات من اولها  
 الا الاسماء الجارية على افعالها وهى من انسابات  
 ابع و قال ابو عمرو نجت وانليس من كلام العرب -  
 اطل - ايطل - تى گاه كذ لك الاطل بالسكون  
 وايجرة اطلك رج - واياطل جمع ايطل -

اقفل - اقفل - تايد پشدن رجع فاض  
 وكسهم اقال اقال شتران خرد اقبل كى اقبله شتر  
 ما قول ابدال المافون وهو ناقص العقل -

اكل - اكل - خوردن ماکل كذ لك رجع فاض  
 ض ٢٢ اكله يكبار خوردن تا يرمى اكله بالضم لغو  
 گروه يقال اكلت اكلة واحدة اى لفته او قرصه و  
 ذرا اكله لك ان طعمه لك - وفلان ذو اكل اسه  
 ذو حظ من الدنيا و رزق - واكل بالضم والسكون  
 ميوه نخل وهر چه آيز خوردند و منه قوله تعالى اكلها  
 ذرهم و انقطع اكله اى مات - ورجل ذو اكل اى  
 ذو عقل ومال وراى - وثوب ذو اكل اذا كان  
 كثير الغزل صفيقا وقرطاس ذو اكل - اكله بالضم

والكسرة يقال اذلت و اكله اذا كان يفتابان  
 كانه من قوله تعوا نجيب اكله ان ياكل لحم اخيره ميتا  
 اكله بالكسر فانش اكل رج - يقال انى لا جرسنى  
 جمدى اكله من الاكل اى حلة و لوى از خوردن  
 مثل الجلسه والركبة يقال ربه حسن الاكله وقولهم هم  
 اكله ناس اى قليل يشبعها رأس واحد هو جمع اكل  
 ويقال اكلتني و اكلتني بال اكل اى ادعيتني على  
 و اكلت فلانا اذا اكلته منه - ايكال خور انيدن يقال  
 اكلت النار اعطب و اكلت الخلد الرزق و خج جيبى  
 كردن ميان مردم مواكله با هم خوردن يقال اكله و  
 اطعمه او اكلت معنصارا فعلت و فاعلت على صورة

واحدة و لا يقال و اكله بالو اد - اكال حتران قبيل  
 در زيدن باكله بالفتح والضم موضعى كه اذوى خورده شود و يقال  
 اتخذت فلانا ما كلة بچنگل يا كسره تا به رجز آن كه دروى گوشت  
 يزند و يقال ما ذقت اكال بالفتح اى طعاما - اكله كو پسند  
 كه بخت خوردن فرزند كند اكله خوردن و خورده شده  
 يقال بهى اكله السبع و انما نطقت الهماء وان كان  
 بمعنى مفعولا بفتح الاسم عليه اكله هم كاسه - و خورنده  
 اكال موى بر آوردن شتر بچدر شكم و رحمت و ادن  
 آن رحم مادر را بخايش رجع فاض هم فنى نانه اكله  
 اكل بالضم اسم منه و خارش و خورده شدن دندان  
 اكل بالفتح اسم منه اشكال تا كل كذ لك - وفلان  
 ياكل من الغضب او يخرق و يتورج - وفلان ليسانك  
 الضغاء اى ياخذ موالم و يقال نخل مالى يوتل و  
 يشرب اى يرعى كيف يشاء - و اكل ماله و شربه اى  
 اطعم الناس و تاكل السيف اى تخرج من اكله -  
 اكل خورده - وسلطان اكله خوره - ماکول خورده  
 شده و رجعت -

ال - ال - ناليدن رجع فاض اك  
 ال ال ال

اول

ازل اصطبل

اطل

اقفل

اكل

اسل

اصل

ال

له يعنى اكله كه آب اندك دران استاده شده است ذوا الاكال و الاكال در هم اچوهرى ٢٢ اى سله هو اذى بيلغ من نفرجه و تحليله الى ان يقص من جهر اللهم

مشبه و در خستن بحر بر ریح و اض ۲۲ الی ایضا جمع  
 الیه و بی المحرکة اللال ایضاً ج - و در شن و تابان  
 شدن - و شناختن فرس مثل امی سریع - البیل تاله  
 البیل الماء صوره - الال السقاء بالکسر تغییر وجه اللت  
 اسماهای همدست - ال بالکسر هو اللد تعالی ایضاً  
 عمد و خفته الال بالفتح نام کوهی در عرفات  
 تا بیل تیز کردن و سلیخ کردن گوش - مشتق  
 امل - امل - بالتحریک امید و بالفتح امید  
 ریح و اض ۲۲ تا بیل کذک جموعی است  
 رمان و یقال ما طول املته بالکسر ایامه و کما یجلسه  
 و الکرکبة - تامل از پیشه و نظر کردن در چیزی امیل  
 پشته ریگ که یک میل عرض او باشد و موضعی -  
 اولی - تاویل - تاویل - بیان کردن آنچه  
 سخن نوی بازگرد آمل بالمدایل و عیال پس  
 ردان و نمایش شراب آله دست افراد آلات ج -  
 و جوب خیمه آل آلات ج - و جنازه و حالت یقال  
 هو بالکسر و یقال یحالیه بنوری - ایالت سیاست از بدن -  
 ریح و اض ۲۲ یقال آل الامیر عقیقه و آل فلان  
 مالامی مسامه و اصله و قد اثنوا و ائیل علینا و باورن  
 یقال طبع السراب نال الی قدر کذا و کذا الی بیج  
 و سطر شدن غسل و قطران آمل نعت منه و ائیل  
 بالضم ج - و ایضاً الذکر من الادعال و یقال  
 هو الذی سیمی بالفارسیه گو زن ائیل بالکسر کذک  
 ائیل میگوگردن و سیاست را بعد اول سندرگه  
 فی فصل وال -  
 اهل - اهل - کسان و کسان سرای و جاسه  
 اهل کذک اهل الال ج - و قد جاء فی الشعر  
 اهل مثل فرخ و افراخ - منزل اهل جای باکسان  
 اهل چربیش مستایل آنکه چربیش خرد و خورد

بایل  
 بیل  
 امل - ایل  
 اردخل  
 ایل  
 اول  
 بیل  
 اشل  
 اصطفا  
 ال  
 بجدل  
 ایل بجدل  
 بجل  
 بادل

و فلان اهل کذا و لا نقل مستایل و العاده لقوله اهل  
 دن خواستن و با اهل شدن ریح و اض اوک  
 تا بیل کذک قال الکسانی اهل بالرجل از انساب  
 به - و قولم خزجاوا اهل امی ایت سته و اصبت اهل  
 فاستانس و لا تسخوش - قال ابو زید اهلک الله  
 فی راجحه امی و حکما دره و یک فیها و اهلک الله  
 لیسر اسه جملک اهلک -  
 ایل - ائیله - نام جای ایل نام خدای تعالی  
 بعبرانی با سربانی و قولم چربیل و میکا بیل انما هو  
 کقولم عبد الله و تم الله -  
 اردخل - کفر طبع پر گوشت فربر -  
 ایل بضمین کوهیست و موضعیست بدیار  
 فزاره و حوضیست بدیاری که آب باران در آن  
 فرازمی آید ائیله باره الیست با سلس و کتر برنا  
 و الیه بن الحارث آریله بالضم خر و سه که پوست  
 خنده گاه است -  
 اشل - بالفتح گزلیست که در عصر شهرت ارد اشل  
 بضمین ریشهای پهایش زنده بطلیه -  
 اصطفا کسین - گو زخوری اصطفا لیه بکس و فی  
 کتاب معاویه الی فیعلا تیز حنک من الملک  
 انزل ع الاصطفاییه و لا رد تک اریسا من الارا  
 ترعی للذوال -  
 الو - یعنی زرد لا یفرد واحد و لا یكون الا مضاعفا  
 ککن واحد ال تخففة الاخری انه فی الرفع و اورد  
 فی النصب و الجریا و اولو الامرا صاحب النبی صلعم  
 دین تبعم من اهل العلم من الامراء و اکا نوا اولی علم و دین

فصل الباء

باول - باؤلته - گوشت میان نعل و بین پستان

باؤل ج -  
 بائل - بائل - نام جالی که سحر و شراب را بوی  
 نسبت کنند -  
 بشل - بشل - بریدن وجه کردن ریح و اض اکم  
 یقال طلعتا جبهه تریه جوی الی العذراء التقطه عن  
 الازواج و یقال بی النقطه الی الله تعالی عن  
 الیه و بی نعت فاطمه بنت النبی رضی الله عنها  
 و سلم علیه - بول ایضا نمایی که از زمین درخت برآمده  
 باشد و ازان درخت سخنی شده قبیله کذک و ایضاً  
 بر یک از اعضا یا گوشت وی بتائل ج - بتائل  
 آن درخت اصل استومی فیها الواحد و الجمع - امرأه  
 بتله بشفه یذاتنا تمام خلقت لم یزکب لحسا  
 بعضه بعضا و لا یوصف به الرجل - بتبل از دنیا  
 بریدن جهت خدای تعالی بتبیل کذک قول تعالی  
 و تبیل الیه تبیل انبتال الفطاح -  
 بجل - بجمیله - قبیله از یمن بجلی بالتحریک منسوب  
 الیه بجمیله بطنه از قبیله سلیم بجلی بالسکون منسوب  
 الیه - بجل رگ دست ستور چون اکل از مردم جل  
 مرد و دختر بسیار بهر شیخ بجال بجل ام جیم - بجال ایضاً  
 مرد بزرگ متر بجله الشیخ ام کفاهه تجیل تغلیم کردن  
 بجل بالسکون بس و بسنده - قال الاخفش بی  
 ساکنه اللام اهل یقولون بجاک کما یقولون قطاک لا  
 یقولون بجلنی کما یقولون قطنی و یقال بجلی بسکون  
 ایچم و حرکتها ای حی -  
 بجدل - بجدل - نام مردی بسکون اللام -  
 بجدل - بجدل - بر جستن با ظواهر البجیه  
 بجل - بجل - بالضم و بالفتح و بالتحریک ثلاث  
 لغات زنی کردن ریح و اض ک ان ۲ و بضمها هم بجل  
 بجل نعت منه - بجل بجل یا فتن بجل نسبت کردن

ببعل و يقال الولد يبعل ببعل يبعل ببعل -  
 بدل - ببيل ببيل - ببيل - ببيل - ببيل - ببيل - ببيل  
 بود مثل بشب و شنب و مثل ببعل و بعل و بعل و بعل  
 ابو عبدة لم يسمع في فعل و فعل غيره في الاربعة  
 الا حرف - بدل بالتحريك در دو دستا و پايها رجع  
 کات م آبدال بدل کردن تبدیل مثل دیگر  
 گون کردن يقال بولد اللد من اخوت است  
 استبدال بدل عوض کردن این بان قوله فعل  
 و من تبدل الكفر باليمان مساو له تبادل با هم معان  
 کردن آبدال قوم من الصالحين لا يخلو الدنيا منهم  
 اوقات واحد بدل اللد تعالی مکانه با خبر واحد بیدل  
 بزل - بزل - داون رجع ناض ۲۴ و در  
 باختن تبدل بزل با کسر فها چایه زنده يقال اونا  
 فلان فی مساو له ای فی ثاب بزله - اببدال بزل  
 و باختن و نگاه نداشتن چیزی را -  
 برال - برال - بالضم سوهامی کردن خروش  
 برآلة سوهامی کردن و روا کردن در وقت  
 جنگ -  
 برطل - برطل - با کسر سنگ دراز بر اطل  
 ج - برطل بالضم کلا و قد تشدد اللام -  
 برعل - برعل - واحد البراحیل و هی البلاء  
 التي بين الریت و البرشل انبار و القا دیر -  
 بزل - بزل - دران نشتر برآ درون شتر  
 رجع ناض ۲۴ منو بزل ذکر کان او انشی و ذکر  
 فی السنة التاسعة و الثامنة ايضا بزل بزل بزل  
 ج - بزل ايضا دران بزدل که برآید و بزل و شتر  
 صفت اناره و استخرجه شبهه بازنه شکر که چون  
 در وی روان باشد بزل ای تشقیق - ابتزال  
 تشقیق غنچه و قولم با بقیه هم بازنه کما يقال

با بقیه هم تا غنچه و لا رخیته ای واحد - و يقال  
 ما عنده بازنه ای نیست عنده شی من بال لا ترک  
 اللد عنده بازنه و لم یعظم بازنه ای شیله امر و بزل  
 ای نوشده بزل با کسر آنچه شراب را بوی پالانید  
 بزلت الشراب ای صفتت - بزل را راسه کی و قلان  
 نشاخ زین را ای قوام بالامور العظام -  
 ببسل - ببسل - حرام البسال حرام کردن بسله  
 بالضم م و منون گریسا در لیری نمودن رجع بضمها  
 آقو باسل بسلس ج - مثل بازل و بزل و باسله جمله  
 کردن در حرب بسیل زشت روی و باقی مانده شراب  
 البسال بهلاک سپردن کسه را و منة قوله تعالی تبسل نفوس  
 با کسبت قال ابو عبدة ای ان تسلم استسالم خویشتی را  
 در حرب افکندن و دل نهادن بر آنکه گفته شود یا بکشه  
 ببسل ببسله - بسیم اللد گفتن -  
 ببصل ببصل ببصل ببصل ببصل ببصل ببصل  
 البصل هو کسه من لبصل -  
 ببطل - ببطل - نا چیز ضد حق با بطل ج - کلم  
 جموع البطل - ببطل ببطل ببطل ببطل ببطل  
 مصدر رجع ناض ۲۴ ابطل استعداد - و يقال نهب  
 و مرطلاً بذر - ببطل بالتحريك دليل بطله مؤنث  
 ببطل ببطل مصدر منه لازم رجع بضمها بطله  
 ایضا بالفتح معطل و بیکار شدن ببطل بطلت  
 منه -  
 ببعل ببعل ببعل ببعل ببعل ببعل ببعل  
 للبلة ببعل و بعله ایضا تا م است قوم الیاس و خرسا  
 که از بیخ آب خورد بے آنکه او را جوئے باشد  
 و فی الحدیث ما شرب بعلاً فیه العشر و بعل الجمل  
 اسے صاب بعل رجع بضمها و يقال من ببعل بده  
 الناقه اسے صابها بعلبک نام شهر سے بعل

مبا علة زنا شوی کردن و فی الحدیث ایام اكل  
 و شرب و بعل - و المرأة تباعل زوجه ای تلاجه  
 و بعل الرهیل با کسر ای دیش - و امرأة بعلت  
 ببعل ببعل - اشتر بعل مؤنث بقال رج مفعول  
 جمع الجمع بقال استر بان تبعل ربوعی از رفتار -  
 ببعل ببعل - تره و سبزی بقله یکی و خرقة بقله تره  
 بذا و يقال کل نبات اخصرت له الارض فموبل  
 بقول جمع بقل - و لیش برآوردن کودک و دندان  
 نشتر برآردن ستور و ابقال بسبر شدن شور گیا و يقال  
 البقل المرست فهو باقل و لم یقولوا ببقل کما قالوا  
 ادرس فهو دارس و لم یقولوا امدرس و هو من النواد  
 و سبر شدن زمین گیاه آبقال چریدن ستور ستره را  
 ببقل ببقل - باقلی تبشد به اللام فتح و باقلا بالضم  
 و المد مع و ن اذا شذوت اللام تحرفت و ان خفت  
 مدوت باقلا کی و فی المثال عیا من باقل و هو اسم حل  
 من العرب اختری بطنیا چه عتدر بر بقل لب کیم اختری  
 فتح کفه و فرق اصابعه و اخرج لسانه بفر بزلک  
 الی احو عشر فالتطی الطبی فخر بوا به المثال من الی  
 بکل بکلینیا - کرد و پرت بار و عن سرشته بکل  
 مصدر منه رجع ناض ۲۴ و ببکلن کرد و یکست  
 و ببکلن ببکلن دریم ببکلن - و بزدان و شمام  
 فر و فتن کسی را - و غنیمت گرفتن و يقال ظلت للغم  
 بکیه واحدة و غنیمت واحدة اذا اختلط بعضهما بعض  
 بکبل جمی از جدان -  
 ببطل ببطل ببطل ببطل ببطل ببطل ببطل  
 بابله - بابله - بزی بلل ج - و يقال جاء فلان ولم  
 یاتنا بمله و الابله قال ابن السکیت المد من الفرج  
 و الابه من البطل و الخیر و ما اصاب بهت و الابه ای  
 شیأ بلة بالضم ترسے رطب بلة با کسر ترسے و هم بکل  
 مباح و يقال بکل بکل و بکل قال الامم

بدل  
ببعل  
ببقل  
ببسل  
ببذل  
ببسل  
ببصل  
ببرال  
ببطل  
ببرطل  
ببکل  
ببرغل  
ببزل  
ببعل  
ببسل

گفت ارمی ان بلا اتباع حتی وعم المستمرین سلیمان  
 ان بلانی لغت حمیر مسلح و قال ابو بصیرة شفاء من  
 قولهم بل الرجل من مرضه وابل اذا برأ و يقال بلدی  
 بل ای بعد و لا يعرف موضعه و یستعمل نه اسف  
 کل من بعد و لا يعرف این بود و یقال بل ای بلایان  
 بکسر تین - بلال بن حاتم مؤذن رسول اللہ صلی الله علیه و آله  
 و السلام من ابحشته و یقال ما فی سقا کس بلال  
 ای ما رو کل ما یبل به الخک من الماء و اللب من منه  
 قولهم انضوا الرحم بهلا لای صلتها بصلتها و ندو یا  
 و یقال لا ینکس عندی بالی ای لا یصیبک عندی  
 ندی و لا خیر و یقال یابیننا لا یتک عندی بلال  
 مثل تمام و یقال طوبی لنا علی بلعته بالضم و بلال  
 و بلول و بللته و بلولته کذا و و باه و ا و استعملت علی فیه  
 من الازاد و الی و الی و دارت و فیه بقیة من الود  
 و جمع بلال و طویت السقا علی بللته اذ طویته  
 و هو یبل بللته یا و نناک بللته بلالی اندوه  
 یبل یبلتین نهر اردستان و مرد سبک تبلیس  
 در اختیار زبان - و پاکیزه چریدن ستور علف  
 را بل پر شدن از بیماری رعع فاض ۲۰ ابلال  
 استبلال کذا و ترک کردن و بلا شد و لبالبه قابل  
 در جم پیوستن رعع فاض ۲۰ و فی الحدیث بلایا  
 الرحاکم ولو بالسلام ای ندو یا بصلته و یقال فی  
 الدعاء بک الله یا بن ای زلفک الله - و بللست  
 به ای ظفرت به - و یقال لمن بلبت بک به  
 لا تقارقی او تو دی حتی - رجل ابل مرد شکار گویند  
 خوار ابل چیره شدن مرد و قال الکسانی رجل ابل  
 و امرأة بلا هو الذی لا یدرک ما عنده من اللوم  
 و صفاة بلا ای طهاره بل مخففت بسکون اللام  
 یکی از حرورت عطف بمعنی نه چنان است و بجای

مهدل  
 بمصل  
 بازله  
 باله  
 البشاة  
 بحل  
 بحشاة  
 بول  
 بحصل  
 برجلان  
 برزل  
 برعل  
 برقله  
 بسکل  
 بسیل  
 بیس

رب نیز آمده است در شعر کقول الشاعر (ع) بل فمضی  
 قطعت بعد عمه ای رب عمه - و قوله تعالی فی قوله  
 ذی الذکر بل الذین کفروا قال الاخشاش عن بعضهم  
 ان بل یسما بمعنی ان فلذک صارت القسم علیها -  
 قال و بها استعملت العرب بل فی قطع کلام و تینا  
 آخر فی شعر (ع) بل ما حلح احزاننا و شجر قد شجا  
 قوله بل لیس من البست و لا تعد فی وزنه و لکن  
 جعلت علامة لا تقطع ما قبله و مثل نه اسمی خیرا  
 بالزاد المعبر فی الزیادة و نه ما یفر المعجزة فی نقصا  
 قال و کنی حرف ناقص و نقصانها جمول کذا  
 بل و قد و ان شئت جعلت نقصانها و اوقات  
 بلو یلوقه و ان شئت جعلت یا و منهم من یجعل  
 نقصانها مثل آخر حر و فمضی فمضی قول بل بل  
 و قد بالشاید -  
 بول - بول - کیز انداختن - کیز رعع فاض  
 فاض ۲۰ بول ج - و الاسم البلیة کاجلته - و یقال  
 اخذ البوال بالضم ای یحترق البوال کثیرا - و یقال  
 کثرة الشراب مبولته بالفتح مبوله بالکسر کیز و ان یقال  
 فی التمدید یبلیس الخیل فی حرصا تم استیباله  
 بول فراگندن بولان حی از طے بال دل -  
 و تن آسانی و حال - و ماهی بزرگ یقال خطیر بول  
 ای بقیس - و فلان رخى البالی ای فی سته من عیش  
 و ما بالک امرحاکم - و قولهم بس نذا من بالی ای ما  
 آ بالیه بالته بوی و ان و اصله بالفارسیه بلیه  
 بچشم بچشم - انک و آسان - و فخرین - و کذا  
 برادر رعع بقیس یقال علیه بلیه الله بالفتح و الضم  
 ای لفته الله - باله بقیس از قبس خیلان ناته باربل  
 الی لاسمه علیها و لا عران و لا حر قرعی حیث نشأ  
 بول ج - ایهال مصدر من ناته بقیس و مبارکین

مبا یلید گیر العنت کردن ان بنمال تازی کردن  
 قوله تعالی فمضی ای تخلص فی الدعاء ببول مرد  
 خندنده و نام معروفه اهل تخم سرد و یقال اهل  
 بن ببل غیر مصروف معناه باطل -  
 بهمدل - بهمدله - نام مردی از تیم قاصم بن بهدله  
 سید قره الکوفه و هو ابن ابی النخود و بهمدله اسم امره -  
 بهصل یخصل - بالضم تن او و بقیس زن کوفه  
 بازله - سرفتا سیت برودی و باهم دشنام دادن  
 و رد بدل کردن -  
 بالیه و بولیه - نزار و ناتوان شدن رعع بضمها بیل  
 کامیر لغت من یقال اتباعا ضلیل بیل -  
 البشاة - بالضم الشجرة -  
 بحل - بالفتح سمحت دور کردن رعع فاض ۲۰  
 بحشاة - پاکوبی زنگیان رقصیدن بقل کجفر لقب  
 احمد بن عبدالرحمن الحدیث المصری -  
 بحصل - کجفر مرد درشت بسیار گوشت و تحصیل  
 کج غلط و کثر -  
 برجلان - بالضم دهی است بواسطه بر جلا تیره جلا  
 ایست در بغداد -  
 برزل - کفند مرد و فزک -  
 برعل - کفند کفتار بچه یا و ک بچه کز اشغال  
 متولد شود -  
 برقله - دروغ گفتن بر قیل بالکسر کمان کرده  
 یعنی کمانیکه بدان گلوله اندازند -  
 بسکل - بالضم بر وزن و معنی شکل و ان اسپ  
 پسین است از اسپها که زبان -  
 بسیل الرومی - بچوکی است از نوکران بارون  
 رشید و خلعت بن بسیل من علماء الاندلس -  
 بیس - بضم الباء و کسر النون حدیث محمد بن مسلم الشاعر



الانديسي والاصح انه حال ولكنهم يكتبونه بالياء  
اصطلاحاً -  
بهككة - زن پر گوشت نازک اندام بهككة مثله -  
بيل - بالكسر ناهيه است برمي منها عبد الله  
ابن حسن ودهيست بسرخس منها عصام بن  
الوضاح و محمد بن احمد بن عمرو و محمد بن حمدون  
بن خالد وخلق كثير ودهيست بسند -

### فصل التاء

تبيل تبيل - كيد يقال اصبحت تبيل تقول ج  
وتبيل الدهر وابتلوا في الفناء - وتبيل الحب وابتلده  
افنده واستقره تا بل بفتح الباء وكسر الحاء ج  
ابزار تو ابل ج - يقال منه تو بليت القدر تباله  
شهرى پيرمين و في المثل اهلون من تباله على  
استحاج و كان عبد الملك و لاه اياها فلما اتاها  
استحقر فلم يدخلها -

تفعل - تفعل - از زبان انگلندن چيز بر تفعل  
البوق و ادرك البرق ثم التفعل اقل منه ثم التفعل  
ثم التفعل و مع ف اض ۳ و ك ۳ و منه تفعل البرقي  
و رجل تفعل اي غير تطيب النفس بين التفعل و المرأة  
متقال - اتقال بوسى ناك كردن تفعل بضم التاء  
و فتحها بجزر و باه بزيادة التاء -

تتلل - تتلل - توده تتلال ج - رجل ضلال تل  
جانا بالضلالة والتلال و هو الضلال بن التلال  
كل ذلك اتباع مثل رجع ك ان م تحت يقال  
رجح مثل تيل به امي بصرع به و يقال في تباله  
اي يطلب لفرسه فحلا فهو يقابل تليل كردن  
فالتاء كوزة و جنبانيدن ان تتلال امي ز لازل و  
سختيها و تحمله الجبين امي صرعه كما يقال كبر على وجه

و يقال هو تليله سوارا سه بحالة سوار  
تمثل - التمثال - دراز شدن - دراست شدن  
و كذلك التمثال و التمثال طال و اشتد -

تول - تولد - دولة مثال بجزه تخمى يقال جادنا  
بتولانه و تولد لانه و هي الدواهي - تولد بالضم و الكسر  
لوعى از جاد و نى و تو بيز و فسوق دوستى -

تالان - التفحين - آنکه بجزر باردار سرفرو د آورده  
راه رود او الصواب بالنون لا بالتاء -  
تقل - بالفتح نوعيت از نه شيوه -

توزلي - مقصوده و معدوده بلا -  
تربيل - كز برج و جعفر موصى -  
تفعل - تفعتين سوزش گلو -

تكل - عليه كخرج لغته في اكل امي في اكل  
ذكر من نطق اللفظ -

تمثل كتمثل مرد دراز با معتدل اندام يا  
دراز راست قد و اتمال طال و اشتد تمول بالضم  
برخت و آن گيا هيست كه در زنبلي آنرا نشا بهي  
گويند و بول فصل بهار نو باده آرد الفع شى للبهق  
و الوضع اكلا و ضماد اسطلق للبهق عماح للمعدة و الكبد  
ملائم لظهور در و المهر و دو كبوسه مشته تا مولى تا قبول يعنى  
برگ پان و آن نوعيست از بياره مانند بياره  
لو بيا كه مزه برگ آن همچو ميگك است و آنرا اهل  
هند با نوقل و آهك بخاشند و هو مشه مطرب باي  
مقولته و الصدرة و الكبد و هو خمر الهند يانج العفل  
قليلا تميله كجسته جانور است حجازي همچو گر به باسيه  
گوش تتلان تميلات ج - و ابو تميله كجسته بن  
واضح محدث -

تقبيل - كدرهم و قمرطاس و قمرطاسه و زنبور كوتاه  
تقبيل كتنضب و تا قبول لثنان في التامول للقبيلين

الندى و تقدم في رت مل  
تمثل - كدرهم كوتاه تمثاله بالكسر مثله -

### فصل التاء

تبال - تبالول - بالضم اخرج تا بيل ج -  
تبتل - تبتل - رنگ كلان سال - و نام كوبي  
تجبل - تجبله - بالضم كلاني و قراخي شكلم روعك  
ف ۲۰ تجبل لغت منه تجلا و مؤنثه - مزادة تجلا و س  
واسته - بنى تجبل ارضهم - و قولهم طعن فلان فلانا لا  
تجلبس اي راه بازيه من الكلام -

تربل - تربله - تباه خوردن چنانكه سر ريش بهالته  
تربله بالضم رو باه داده - و نام مردى -

تفعل - تفعل - بالضم پستان افرونى به شير بژد  
گو سپند تفعل ج - تفعل بضمين دندان زياده و كثر و

راست برآمدگي آن روعك اف ۲۰ رجل تفعل  
و امراه تغلاء - التفعل مخالفت كردن فاعل نام مرد با  
درى معرفه ارض شعلة بالفتح ام كثيرة التفعل ك  
قالوا سقره للارض الكثرة العقارب تفعل بضم  
اف ۲۰ بدرجى از طى -

تفعل - تفعل - بالضم آنچه بهنگ نشيند از هر چه  
و يقال تركت بنى فلان متافلين اي ياكول التفعل  
اي الحث و ذلك اشد حال البدي اذ المكين لهم سين  
يتبعون باحث - حمل تفعل بالفتح شترگران ر و

تفعل - تفعل - بالكسرة سفره آرد - و سنگ زيرين و ستاس  
تفعل - تفعل - بالكسرة گراني و بار تفعل ج - مثل  
حمل و احوال قوله تقو و اخرجت الارض ائفعا لئا  
امى اجساد بنى آدم - تقلاء گراني يقال وجدت تقلاء  
في جسدى اي خورا و ثلثا - و يقال احتملوا انفسهم  
بكسر القاف امى بهتتم كها - تفعل ر ك ان ۲۰ گراني

تمثل - تمثل  
بهمككة  
تيل - تيل  
تبال - تبال  
تفعل - تفعل  
تبالان - شبيل  
تمثل - تمثل  
تبيل - توزلي  
تربيل - تربل  
تفعل - تفعل  
تكل - تكل  
تمثل - تمثل  
تفعل - تفعل  
تفعل - تفعل  
تفعل - تفعل  
تفعل - تفعل  
تمثل - تمثل

وگران بخندن رعب بضمها مثال هضم صغر القليل نعت  
 مذققل بفتح قلم رخت مسافر وحشم وی ثقلان و سنان  
 و پریان قتل بسکون چرمیدن چیزی بر چیزی رود  
 و ورد کردن گو سفند را بجهت بر سنجیدن گوشت  
 وی رعب ف اص ۴۲ مرأة ثقال بالفتح امری زان  
 یعنی زن گران سترین ثقیل گران سنگ گرانین  
 اثقال گران بار کردن و شدن لازم و متعاقب  
 اثقله احمال و اثقلت المرأة فی ثقل امری ثقل حملها  
 فی بطنها و ثقیل امری صارت ذات ثقل کما یقال اثرت  
 امری صارت ذات ثقل بالکسر سنگ زرد نیار  
 ثقل اذا کان لا یغص و دنا یرثوا ثقل بفتح ثال  
 اثنی هم سنگ چیزے و یقال اثنی علیہ شاقیله  
 اسے پوندے۔

ثقیل

ثقل

ثقل

جال

جبل

تول

ثقل

جبل

تختر اصل السخا لظنم رفع فینقاض و فرد یختم سیم  
 اص ۴۲ و یقال ثقل الله عز و جل ای هم محکم  
 و ثقل عز و جل ای ذوبه - عز و جل انزل حشره بر آوردن  
 ثقله ایضا رخنه ثقل بفتح ثلک شدن و بپاک  
 کردن لازم متعد۔  
 ثقل - ثقیله - باقی مانده آب در معانی ثقیل رج  
 و باقی مانده آب و علف و شکم ستور - و باقی مانده  
 هر چیزی و یقال ما اكلت شرابی لثقی من طعام و  
 سناه ما اكلت قبل ان اشرب طعاما و ذکک یسعی  
 التمیله ثقله بفتح ثلک باقی آب و رنگ خور تمیله کورک  
 و شکم پاره که با وی قطران روغن زیترا انداخته با  
 کذک - ثمال بالضم زهر کشنده مثل بالتمشید مثله و  
 جمع ثمال بالضم یعنی باقی آب و رنگ حوض خور  
 و سرشیر آثمال بسیار سرشیر بستن یقال اثل اللبن  
 اذا كثرت ثماله و باقی گذاشتن چیزے را ثقیل  
 کذک - ثماله حی از عرب ثمال بالکسر پناه یقال  
 فلان ثمال قوم او حیثاً و عیالاً کم مثل پناه جا  
 ثقل بفتح ثلک شراب در یافتن کسی را اص ۴۲  
 ان ثقل بکسر نعت منه۔

ایضا ثقیل شر بزرگ تفسیب -  
 ثقیل - بالضم و بفتحین وارد -  
 ثقیل - بالفتح جد والد الحدیث احمد بن عبد المطلب  
 ابن احمد البغدادی له جزو مشهور -  
 ثقله سیستی و فرد بختگی و مر شر طلاحا مرکشان گذشت  
 ثقله - بالضم موسی کردن خوردن -  
 ثقل - کفغذرو باه ماده ثخول کز نور گیاهی -  
 ثقل - بالکسر کواته ثقله بالفتح بیضه گنده ثقیل  
 آنکه پس از پاکی پلید شود در

فصل اجم

جال - جیال - علی فیصل اسم علم کفشاروی معرفت  
 بلاد الف و لام جباله مؤنث و رجما قالوا جبال بحرف  
 الحزة للتحصیف و یرکون الیها بصحیح لان الحزة در انجا  
 لبقاة فی اللفظ فی بقاة فی الیته۔  
 جبل - جبل - بفتحین کوه جبال رج - جبالان و  
 کوه طی و آن اجا و سلمی است جباله الله و خلقه جبال  
 کوه شدن مردم به سختی زمین رسیدن چاه جبله  
 انیم خرملوک غسان - جبله بالکسر خلقه یعنی آفرینش  
 یقال اولاد و جبله اسے عظیم الخلقه مان جبل بال  
 بسیار جبال ایضا - امرأة جبال غلیبه الخلق شنی  
 جبل بکسر غلیظ جاب - جبله بالضم کوه بان جبل  
 بفتحین رج - و مردم و فیه لغات فرسی به قول تعالی  
 و اعد ائمتل منکم جبلا کثیرا بالضم و جبلا بفتحین و جبلا  
 بالفتح و جبلا بکسر تین شدند و جبلا بفتحین شدند و  
 جبله بالتمشید آفرینش - و آفریدگان قول تعالی  
 و اعد ائمتل منکم جبلا کثیرا بالضم و جبلا بفتحین و جبلا  
 بفتحین بفتحین قدح چوبین -  
 جبل - جبل - سوے انبوه و یقال السحب فی  
 نواصه انجیل انجیله و بی المعتدله فی اکثره و الطول

تول - تول - گروه زبور لاد احد من لفظه -  
 تولد من الناس جماعت منهم جارات من بیوت  
 متفرقه حیثا بر بنام وزون فرد و گرقن کسی را  
 صلته بعلیه تولی بالتحریک دیوانگی گو سپند رعب ک  
 ان من شاة تولد و تیس اول نعت منه - انشال  
 فرد ریخته شدن خاکه - و فرد و گرقن مردم از هر جانب  
 ائمتل - ثمالان - کوهی و یقال هو الضلال  
 ابن سهل مثل بهائل غیر مصر و منه قال ابو عبیده  
 و هو من اسما و الباطل -  
 ثقیل - ثقیل - بالکسر غلاف تفسیب شر و گیاهی

بعضه خوشه خرما -  
 ثقل - ثقل - برند بسیار از گو سپند و بزور آسخته  
 و یقال بی اللضمان خاصه و المعرفی یقال حقیله  
 خاصه ثقل بالکسر رج - مثال بزره و بار و شکم کساء  
 جید انشای ای الله و ثقل جبل ثقیل رسن از شکم و لا  
 یقال لثقله و لا للویر ثقله فاذا اجتمع الصوت و الشعر  
 و الویر قیل عنه فلان ثقله کثیره و ائمتل الرجل من مثل  
 امر کثیر الثقله - و ثقله البعیر ما اخرج من تراه ثقله بالضم  
 گروه ثقل سرگین انداختن ستور و خاک در  
 انباشتن بچاه - و یران کردن فاع - و هو ان

جذوله جثاله مصدر منه (مع بعضهما) جثله موريطه سپاه  
شجرة جثله درخت بسیار بزرگ و وفورک و يقال  
اجثال الطير اذا انقضت ريشه واجثال الرجل اذا  
غضب وتثيال للقتال - واجثال الثبت اذا  
ابتزوا لمن لان يقبض عليه - ثبث مثل مضمحل  
بر پاسه ایستاده -

جحل - جمال - بالضم زهر جحل زبور و بلخ بزرگ  
جحل ایضا مشک بزرگ و آفتاب پرست که از جحل  
بزرگ گویند و جحل یعنی کوه غلطان - و افکنند جحل  
فیه یقال جحلا می صرعه و جحله بزیاة الیم کذک -  
جحدل - جحدل - فر بر گرد اندام جحدله می صرعه -  
جحفصل - جحفصل - لشکر و رجل جحفصل می عظیم القدر  
جحفلة تینوز اسب جحفله و جحفله می راه و صرعه - و  
جحفصل القوم اجتمعوا - جحفصل کلان لب التوبخ المدة -

جذل - جذل - اندام جده و ان بضمین ج - جذل  
چرخ جذل بالکسر کوشک جداله بالفتح غوره حسنه  
سفال سخت ناکرده جدال ج - و زمین یقال ترک  
باجداله - و طسفه جحدله می راه بالارض فانجدل می  
سقط - مجاوله جدال بالکسر خصمه و مبت کردن جذل  
اسم فیه - جدل بسکون و دم محکم تا فتن رسن را  
(مع فاض ۲ و ک ۲) جاریه مجدوله اسفل می  
حسنة الجذل - مجدول بر چپان نه از لاغری بنام  
جادل می مشتند - و الجادل من لدنا تة فوق اللام

و هو الذی قوی و شنی مع امره - و جدل احسب فی  
سنبله می قومی - جدیل مهار ناته از پوست - و  
جمیل جدیل و شد قم فحلان من الابل کانا لسنوان  
بن المنذر - جدیله خو - و قبیله - و کرانه - و نام ر  
گرام قبیله است جذلی مثال قضی منسوب الیه -  
جدلا زره تافته مجدوله کذک - جندل سنگ

و نام مردی جندل بفتحین و کسر الدال نام جاس  
سنگ ناک - جندول بوجه -

جذل - جذل - بالکسر بیخ و تنه درخت و منه  
قول احباب بن المنذر انا جذیلها الحکک و یقال  
فلان جذل مال اذا کان رفیقا بسیاسة جاذل  
بر جای ایستاده چون ستون جذل بالضم یکشادی  
و شادمانی کردن رعم ک اف ۲ جذلان نعت  
منه اجذال متعدد من اجذال لازم منه -

جزل - جزل - بفتحین سنگ جزدول کذک نام  
درنده - و لقب مردی از من جریه و مکان جزل سنگ  
ناک اجزال ج - و ایضا جمع جزل مثل جزل و اجبال  
جریال بالکسر رنگ سرخ و خر جریال بالذهب گویند  
زر جریال انحر کونه شراب -

جزدول - جزدول - شتر سطر -

جزل - جزل - بزرگ سطر و خشک جزیل بزرگ  
و بسیار خطا و جزل و جزیل می کشیر جزال ج - اجزال  
بسیار و ادون یقال اجزالت من العطاء و اکثرت الیه  
و فلان جزل الرای می صلب مستقیم و امراته جزوله  
بنیه اجزالت اذا کانت ذات رای و لفظ جزل اسے  
سلب صحیح و بهو خلاف رکیک - جزل ایضا بریدن  
رعم ف اک ۲ یقال جدلت الشی جزلتین می  
قلعة قلعین - جزلة بالکسر می قلعة عظیمه من التمر  
و نزار من اجزال می زمین صرام انخل جزل بفتحین  
ریش کوهان رعم ک اف ۲ بیدر جزل نعت منه -  
جوزل کبوتر بچه - و جوزان - و زهره -

جعل - جعل - خرمایان کوتاه جعله یکی - و کرد  
جعل کذک (مع بفتحهم) و قوله تعالی و جعلن زبیا  
صیرنی و جعلوا الملكة الذین هم عباد الرحمن انا ثا  
می متوجهم - جعل بالضم مزوجاله بالکسر کذک جعله

مقنه جعل رعن اف ۲ کوه غلطان - و نوعی از جانوران  
آبی سیاه جحلان ج - و جعل الماء بالکسر جحلا اذا کثر  
فیه اجحلان بجعل بالکسر دست مال یک و خنجر جعل  
بضمین ج - مثال کتاب و کتب و اجعلت القدر  
امی انزلتها باجعال و پای میزدادون و بکشی آمدن  
ماوه سنگ و سباع اجتمعوا کردن -

جذل

جحل - جحل - جحل - جحل

جزل

جحدل

جحفصل

جزدول

جذل - جذل

جحل

جعل

جحفصل - جحفصل - ابروی آب جفال بالضم صوت  
بسیار رو آب آورد - و سر جوش دیگر - و هر چه بسیار  
وصفت کنند آنرا جحفله من صوت ای حره منه و هو  
اسم مفعول مثل قوله تعالی الا من اغترف غرفة  
و یقال دعوتهم اجفلی و الا جفلی و هو ان تدعو الناک  
الی طعامک عامه - و یقال دعی فلان فی القری  
لا فی الجفلی و الا جفل می دعی فی الخاصة لاسف  
العامه - و جاز القوم اجفله و از قلعه - و جاز ابانتم  
باجفله و از قلعه می جاعتم و قال بعضهم الا جفلی الای  
و جاز جاز من کل شی جفل می اسرع - جافل می  
منزج - اجفیل ترسند و ببدل اجفال که جفلت  
و شتافتن جفالگر و مردم گریزان ریح جحفصل و جافلته  
می سرع - و اجفلت الریح بالتراب اذهبته و غیره  
اجفالی برکنده شدن -

جحلل - جحلل - بالفتح بادبان جحلول ج - جل  
بالضم پوشش ستوران جحلل ج - اجله جمع الجمع  
و ایضا جل همه و معرب کل و جل الشی معظمه جحلل  
کار بزرگ جحلل ج - جله بالضم خنجر یا جل بالکسر  
نامی کشت و روه و یقال بالوق دلاجل اسے  
دقیق و جلیل - جله شتران کلان سال و می جمع  
جلیل مثل صبی و صبیبه و شیخه جله می مسان - جحلته  
بالفتح کتاب حکمت و ادب - و هر چه باشد از  
کتاب بزرگ و جلال انذای عظیمه الله و یقال

فعلته من جلاک ای من اجلاک جلاک بزرگی و بزرگ شدن - و من شدن جمع من اک جمع است الما من عن الولد ای صغرت - جلاک بالفتحة یاده کا و یلید خوار و فی السدیت نئی عن لبس الجلاک جلال بالضم بزرگ جلاک نامة بزرگ حکم تختین کار بزرگ و کار آسان و هو من الاضداد - و فعلت ذاک من جلاک ای من اجلاک جلیل بزرگ و من و بزرگ از وی الازخرگاه سازند جلیله بزرگ جلاک ج - جلیل واحد جلاجل و هو معروف و هو اسم موضع ایضا جلیله بانگ جلیل و بانگ رعد و جنبانیدن چیزی بدست جلیل ابر بارند و جلیل سفی الارض ای ساختن فیما و دخل - و جلیله تواتر است انفع منعت - و فی السدیت ان قارون خرج علی قومته یخبر فی غلته فامر الله الارض ان تاكله فوجبت جلیله فیها لی یوم القیامة حمله جلاجل بالضم خر روشن آواز جلیلان کشفیه و یقال هو السهم فی قشره قبل ان یخصد - و هو ایضا جبهه القلب یقال اصبت جلیلان قلبه - جلول بیرون شدن از شهره بشهره دیگر جمع من اک جمع و هم قوم جلاک جمل بالفتح پیشک ستور بر چیدن جمع من اک جمع و منسبت الذاة التي تاكل العذرة جلاک اجلال کذاک جلاک پیشک گو سپند و شتر یقال ان نبی فلان قومهم اجلاک و الوالده هم یجلبون اجلاک ای یلقطون البعرة - اجلا بزرگ قدر گردانیدن و فلان ما اجلی لا احشانه ای ما اعطانی جلیله و لا حاشیه فاجلیله التي تحت بطنا و احد او الحاشیه صغار الابل - و یقال ما اجلی و لا اونی ای اعطانی کثیرا و اقلیلا و یقال لاجلیله و لا دقیقه ای ما نامة و لا شاة تجلیل فراز گرفتن و جل براسپ افگندن مجلی ابر فراز گیرنده هم زمین

جمل

جمل

جیل

جنبل

جیل

جیشل

جهدل

جرتل

چردیل

چردله

جول

را باران مجلی زید چیزی شدن تجلیه ای اخذ جلاک - تجال بزرگی نمودن فلان تجال عن ذاک ای یرفع عنه - جلولا بالمد نام دیمی بفارس جلیلی منسوب بوے - جمل یفتخین شتر زجبال و اجمال جمالات و جمال ج - و پدر حی از منج جامل شتر گله با شتر پنا و اسباب آن قال ابن السکیت یقال للابل اذا کانت ذکورة و لم تکن فیها انثی نده جماله بنی فلان و قرمی کانه جماله صغیر و اجمل البیر ای صا جمل اذا اربع - جماله شتر بان مثل الجماله و اسما رة - جمال خوبی و خوب شدن جمع بضمها جمیل نیست من و ایضا یوید که اخته جمیله جماله نیست من نوشته جمال بالضم و التشدید اجل من اجلیل جمیل بالتصغیر جمالان بالکسر ج - مثال کیمیت و کستان - جمال بالضم و سکون نام زنی جماله هم جمل ج - اجمال جمله کردن حساب - و نیکی کردن کسی را - و نیکی کردن کار و پیه گذاختن - و بسیار شدن شتر جمل بالفتح پیه گذاختن جمع من اک جمع اجمال کذاک - جماله نیکی و خوبی کردن با کسی رجل جمالی بالضم مشدود الیا و عظیم الخلق - نامة جمالیة تشبیه بالفعل من الابل عظیم الخلق - حساب اجمل بالضم و التشدید نوعی از حساب جمل ایضاً من کشتی که آنرا قانس نیز خوانند و قرابن العباس حتی بلج اجمل بالضم و التشدید تجلیل از استن تجل خوبی نمودن - و پیه گذاختن خوردن و منقبیل المرأة تجمل و بعضی ای کل الشتم و الشتر العفاة و بی ما یعنی فی الصرح من اللبن - جول - جولان - گرد بر آمدن جمع من اک جمع اجتبال باجمال کذاک جولان المال ستوانان خوردن جولان بالمشکین کوهی بشام آجاله

برگردانیدن یقال فی البیر اجل السهام تجوال بکشتن تجویل مثله جلست بناسن نه ای اخترت منه و اجملت منه کذاک و تجاولوا فی الحرب ای جال بعضهم علی بعضی کانت بینهم تجاوات - تجوال بالکسر شاماکچه - و سپر جول بالضم دیوار سرچاه جال مثله اجوال ج - یقال باله جول ای عقل و عزیمت متعده مثل جول البیر - جمل ج - نادانی خلافت العلم و نادانستن جماله کذاک جمع کانت ۲۰ تجاویل نایا و استاوردن اجتهال نادان نمودن و سبک داشتن تجویل نادانی منسوب کردن تجلیه کاری که بر جمل دارد که را تجیل بالفتح بیابان بی کوه و نشان و یقال کان ذاک فی اجالیته اجمل و تاکید الاول شتیق من اسما یوید که کما یقال و نذ و امه و لیلته لیلته و یوم الیوم - جیل جیل - ترک و روم و جیل من الناس ای صفت جیلان بالکسر قومی در بحرین ترتیب داده کسر می جیلان بالفتح حی از عبد القیس جیلان یا اجالته الریح منه - جیل جعفر مضعیت درین از دیارند - جیل کسریل مرد جفا کار - جیشل - کجفر و کفند و علا بطسبک جلد - ججدل - کجفر و کفند نوجوان گردانند فریه - جرتل - التراب سفاه بیده از دست خاک پراشید جردیل - کزنجیل گردبان و آن کسیکه دست بر سر طعام نهند تا کسی نخورد - جردله - بافتادن نزدیک شدن و وقع فی صحیح البخاری فتم الموبق اجله و منهم من یجرون فی روایه فتمهم الجردل کما بها باجم فیما ضبطه الاصله و شره بالاشراف علی السقوط و حکم ابن الصاوی المجدول بالزاد و اجم و هو و هم در و ایه الجرد



حزبل  
زل - حفل  
حزبل  
حسل

حزبل - حزبل - سبند -  
حزبل - اجزأل - ای ارتفع -  
حزبل - حزبل - کوتاه استوار خلقت -  
حسل - حسل - بالکسر بجهت سوسمار که از بیضه بیرون  
آمده باشد حصول حج - ابو اسل سوسمار و فی الشل  
کاتیک من اسل ای ابدان سنها لا تقطع ابدان  
حتی تموت - حسل گوساله صیغه مؤنثه صیغه بالضم  
خشایه سوس منسول با سمار و انحاء بکارنا آمدنی  
از هر چیز خشکد ای زرد و حسل به ای ماشش حظه -  
فلان بحسل نفسای تقصر در یک بهما الذناب - حسیله  
خرمای خشک تبا که شیرین نشود -

حشکل - حشکل - بکسر تین بجهت سوسمار و از هر جانور  
حشکل حج -

حصل - تحصیل - آاده کردن حاصل شئی  
و محصور ای بقیته و نقره - حصائل بقا یا تحصیل  
یکی تحصیل زنی که خاک معدن گرد آورده تحصیل الکلام  
روده الی محصوره حصیل گیاهی حصیل الفرس اذوا  
اشکل بطنه من اکل التراب الذی علی البنت حصیل  
یا تحریک غوره فرما سخت مانده حصیل کی حاصل  
و فصل غوره کرد حصائل بالضم آنچه مانده باشد در  
خوم از حبوب حوصله سنگدان مرغ حوصل حج  
و حوصل الطیر ای ما حوصله یقال منه حوصله  
و یطیر -

حفظ - حفظ - بازداشتن از تصرف و حرکت  
جمع ن اضم ۲ صلیه علی رجل حفظ و حفظ بود  
سخت تنگ گیر در خانه حفظان بکسر اسماء اسم فیه  
حفظان بفتح تین رفتار خشکی حفظ درخت تلح حفظ  
یکی حفظ البیهر بالکسر اذ اکثر من اکل الحفظه فیه  
حفظان و ابل حفظانی حفظه ایضا قبیله بزرگ از

حسل  
حصل حفل

حکل  
حفظ

حفل

نهی تمیز و یقال لهم حفظه الاکرمون -  
حفل - حفل - سبک داشتن - و گرد آمدن جمع  
ن اضم ۲ احتفال کذاک و عند حفل من الناس  
ای جمع مختلف مختلف جای گرد آمدن فرخ حافل بستان  
پر خیر و شجیه حافل و او حافل ای کثیر اسب و حفل اسما  
حفظا ای جبهه و قضا - و حفظه ای جلوه مختلف احتفل لا  
تحفل به پاک در ربوی و حفظت به ای بایست به حفاظت  
بالضم سوسه هر چیز یقال به من حفظتم و خاتمتم  
من لا غیر نهم - جل و حفظه سبالغه کنند و در چیزی  
و اخذ لام حفظه اذ اجد فیه احتفل لوادی بایل ای  
استلای بغفل چند گاه ناد و شنیدن ناقه را بجهت فروتن  
تا بزرگ بستان در شیر نایز شاة محفظه مصراة کذاک  
و نبی رسول الله علی الله علیه و سلم من لا تحفظه شیء  
حفل - حفل - کشت برگ بیرون آورده بنوع  
باید سطر ناشده - زمین خوش پاکیزه حقله کی فی  
اشکل لا تبنت البقله الا الحقله حقله ایضا در شکم  
از تره خاک آلوده خوردن و قد تحقلت الابل حقله  
احتفال حج - حقیله آب تره در شکم حقیل نام حیوان  
مخاطره فروختن کشت سبز با کشت نادر دوه بگرم  
و قد نمی عنده یقال باز آمدن از جماع بسبب  
شمسی تره حقل الشیخ باز آمدن پیرانه جماع  
حوقله تره شست بیکار -

حکل - حکل - باضم آنچه پیدا نشود صوت  
و معنی آواز سخن و یقال فی لسانه حکل ای عجزه  
لا یبین الکلام - و احکل علی بجزایه اشکل - و  
حکل اشکل حکل کوتاه ناکس -

حفل - حفل - کشادن گره جمع ن اضم ۲  
احتفال لازم منه و روغن کشید و هر گرد آمدن حصول حفل  
کذاک حفل ایضا جاسه فرود آمدن و یقال حفلت

بالضم و حفلت القوم یعنی - حفل بالفتح حلال شدن  
حفل بالکسر کذاک جمع ن اضم ۲ و واجب حفلت  
یقال حفل العذاب علیهم بحل بالکسر اسه و جب  
و بحل علیهم بالضم ای نزل و قرئی بهما قوله تعالی فی  
علیکم غضیب و بیرون آمدن زن از عدت و یقال  
حلت المرأة ای خرجت من عدتها - و حل الدین حل  
بالکسر ای تقصه اجله طولاً و بیرون آمدن حاجی از  
احرام احتفال کذاک حفل بالکسر حلال ضد حرام - و  
تعب مروی رحل حل حلال از احرام بیرون آمده  
و یقال حلت حل و انت حرم بالضم و الکسر و حل ایضا  
باجازة حرم و یقال یا حالت الکبر حلال ای تخشع قوم  
حلاله ای تزول و نیم کثرت و حی حلال بالکسر حلاله ایضا  
و حلال حلال رسیدن قربانی و بی موضع النحر قوله تعالی  
حتی یبلغ الذی حله - و یقال بودنی حله صدق ای  
بجمله صدق محله بچین حاسمی باش و جاسه فرود  
آمدن مکان حلال حاسمی که در وی بسیار فرود آیند  
حفل الدین حلت و ام حلال عمض اضم ۲ برده جاسه  
بمانی حلاله یکی و ایضا از او رد و لا یسمن حله حتی یبصر  
تو بین حلیل شوی حلیله زن - و مرد وزن فرود  
آیند بجاسه تحلیل بکسر تین سوراخ نره و سوراخ  
بستان و جمع علی احلیل و سداها لا شوب الاحلیل  
حلال در آمدن و بجاسه حلال یعنی غیر محرم حلال  
بالضم دیک و دستاس محلات دیک و دستاس  
و دلو و کار و تبرایه من کانت عنده نره  
الامالات حل حیث شاء - و یقال اطلت الشاة  
نزل اللبن فی ضرعها بلا نتاج - محلل فی النکاح  
حلال کننده سه طلاقه را محلل فی السبق در آینه  
در بان بشرط آنکه اگر سبق یا بدگیرد و اگر مسبوق

شوند بر محل نفسه امی استحقاقه بر مکان محل او اکثر الناس به المحلول باحتلال فرد آمدن محلول استحقاق کرد و رسوگن استحقاق محلول شردن عطله از جایی جنبانید کسی در آمدن شتر را بقال حملت با نانه اذ اقلت لم احل بالتمسکین هوزر نانه و حوب جز البعیر و حل ایضا بالنویین فی الوصل تجمل دور شدن از جایی تجلیل حلال گردانیدن و هوزر نانه و حوب جز البعیر و حل تجلیلا و تحلیلا و یقال فعله تجلیله القسم امی فعلت ما یجوز بیمنی ولم یبلغ ومنه قوله قد فرض الله انکم تجملون ایما و فی الحدیث لا یبوت لمومن شیئا اولاد فی نفسه النار الا تجلیله القسم امی قدر ما یرا الله تعالی قسمه فی قوله تعالی و ان منکم الا واد باکان علی یکب حتما نقضیا فی قول کل نفس لم یبلغ فی تجلیل یقال من ربه تجلیلا حلیل یفتقین سستی بر ستور فوا حل بین الحکل محلا حل بالضم متر بزرگ حلا حل بالفتح ج-

حکل - حکل - بالکسر بارشت و بر سر برداشتن و مع ف اک ۲۴ ومنه قوله و سار کرم یوم العینه حلا ای در آید حل بالفتح با حکم و بار درخت و بار گردن قال بودیدنی حل الشجر لغتان الفتح و الکسر و یقال حملت المرأة الشجرة حلا و منه قوله حاکم حلا خففا و یقال المرأة حلاله حائل اذا كانت حیل فمن قال حائل الغت لا یكون الا لاناک و من قال حائله بناه علی حملت فی حائله و به اذا حملت علی نظر او علی رأسها شیئا فی حائله لا غیر لان الهاء انما تلحق للفرق علیها لیکون للذکر و رفعه استثنی فی عن علامه التانیث فان آتی بها فهو علی الاصل بقول الکوفین و اما قول البصرین فلیتم بقولون نرا غیر مترلان العرقول رجل یم و لمرأة یم و علی المأة ناس مع الاقترک و قالوا امرأة مصبیه و کلمته حمریه مع غیر الاشتهر ان فالصوا ان یقال قولهم حائل طالق و حائلین اشباهه و کک

من الصفات التي لا علامه فیها التانیث فی اوصاف مذکوره و صفت بها الانا ما کما ان الراویة و الراجحة و الحیاة و اوصاف مؤنثه و صفت بها الذکران - حلیه بفتحات جمع حائل یقال هم حلیه العرش حلیه القران حلیه لیسکون آرتنگ کردن بچنگ مستعد علی و حرب بر تلخیص قومی و حل علی نفسه ای جدا فی السیر - و حلت به حاله امی کفلس حلت اولاد و حلت معنی قال اشاعر و ادوات علم حل قالت فلم اجد بمرایها انی لظلم حلیه حلیه حلیان بالضم ج - و اول بر موج احمال یاری دادن بر بردن و حلت الهاته فی حلیه از انزل ببنها من غیر حلیه کک المرأة و استحلت امی سالت ان یحلینی - و حلت الرسالة امی کفلسه حلهما و حلیه امی حلهما - و حلهما او احتلوا به معنی ارتحلوا و حائل علیه ای مال - حائلت علی نفسی امی کفلسه التانیث علی مشقه حائل الفتح الیم قد یكون مودعا و مصدر و قول فی لکان هذا متحاما و فی المصدر ما فی فلان متحامل ای متحامل - و ما علی فلان محمل مثل مجلس و متهمه حلیه بارگیر حائل ج - حلیه کک ۲۴ و اول شمشیر حائله بالفتح انچه برداشته شود از دیت و تاوان جزان حائله بالکسر نام اسپنی دوال شمشیر حائل ج - حائل السیف لا و اصلها من لفظها و حائله اذا حواله کک ۲۴ حواله بالفتح بارگی نواله حواله الهاء اذا کان بهمن مفعول بها حواله بالضم بار حواله بار الابل التی علیها المودج کانت فیها نسا و او لم یکن جمیل لذی حواله من بده صغیر او لم یولد فی الاسلام - و آب آورد و بر رفتار - و بر خوانده حواله موضعه -

حؤل - حؤل - تو اتانی و حیلت - و سال و گشتن صلته بصله و یکسار شدن کودک سراسی یقال حائله الی و حال الغلام فهو حولی و گشتن کمان از حالت اول و گشتن و می ریح و اص ۲۴ و کل فی حائل اول سنه حولی الوشی حویله و اجمع حویلات حؤل بر جستن بر ساق

بر شستن از عهد گشتن - و بر شستن گو نوردی - و مانع شدن میان و چیز و بجای گشتن جنبیدن حیان بالکسر بستن تا شدن تا فعل بعد از گشتن و ن هی ایل حبال یقال قعد حاکم و حواله و حوالیه و حویله و لا یقال حوالیه بالکسر و حواله و حوالیه ای بازائه و اصلا الواو - و احوال الغنم بحیال و ایضا جمع حائل من النوق و یقال حائل حواله و حواله بالکسر و اول حیل نانه اول السنه حیل علیها فی حائله حائل و جمعها حیل و حویله و حویط و حواله حواله و حواله السنه لبقبله ایضا فی حائله حویط و حواله حویط و حواله حواله حواله و بعضهم حیل حلیه حواله و لا یحمله حواله کک ای یقال هو حواله من الحواله ای ربه من له و ای - حواله بالضم و الکسر و کک با یجر بیرون آید از شکم و آب کک بر سر کودک بیرون آید بوقت زادن امی قال الخلیل لیس فی الکلام فعلا بعد کک و مع المبالا حواله و عنبار و سیرا - حواله کشت بر حواله حلال حالات و احوال ج - حال ایضا کک سیاه و فی الحدیث ان جبریل قال اخذت من حال الیجر فتوت فیه منی فم فرعون حین افرق و گرد و نچه کک - و پیشتواره و حال متن الفرس سطره موضع الیبه حائل فتر با آینه و شتر بچه ماده لانه اذ اذخ و قع علیه اسم تذکره و تانیث فان الذکر سقب و الاشی حائل یقال تحت النانه حائله حائله و لا یقول کک ما از دست ام حائل - حؤل بر شستن از جاسه و الایسم الحول منه قوله تعالی لا یخون عننا حواله و پیشتواره بر دوشستن - و حیلت کردن آحاله حواله گفتن - و بر جستن بر پشت اسب و آحال الرجل اذا حالت الی فم حیل و روی آوردن بر کاری یقال حال عیبه بالسوا یضربها حواله قبل - و فی الفس تجنب و و حال یعدو - و گشتن سال - و سال گشت شدن سرا و طعام و جزان فم حیل حواله حواله کردن ام یقال حال علیه بذنه و الایسم الحواله و یکسال جاسه بودن

حؤل

حؤل





انکمن اذا شتمتم نخلتم اي اشترقن وبعترقن افعال متعد  
منه نخل مرد و شکر مین و به نخله بالفتح امر حیاء نخل یکسر  
جاءه بسیار آب و علت و فی حدیث ابی هریرة  
ان رجلا ضللت له ائین فاتی علی وادخلت معن  
فوجدت یقه فیه۔

خذل - خذل - خذلان - خذلت  
ساق و بازو و امرأة خذلا و نعت منه خذلم بکثیرین  
کذا تک و الیم زانده و یقال خذلها خذل امر خضم  
خذل - خذلان - بالکسر فرود گذاشتن - و باز  
ماندن آهواز زمره خود رجع مع اض (۲) و یقال  
خذلت الوحیة اذا قامت علی ولدها و یقال هو  
مقلوب لانها هی التروکة و تخالفت مثله - و تخالفت  
رجلاه امی ضفتا - خذل عده اصحابه امی حلسم علی خذلا  
تخالذ کید گیرا فرود گذاشتن رجل خذله مثال هجرة  
امی خاذل لا يزال خذلا۔

خذعل - خذعل - بکسرین زن گول -  
خردل - خردل - پنداران خردل که از او  
و بریدن گوشت و بالذال المعجزه ایضا۔  
خردل - خردل - بکسرین زن گول -  
خردل - اختزال - بریده شدن اختزال - بریدن  
یقال اختزل عن القوم مثل اختره - خورنی و خیز  
نوع از رفتار۔

خزعل - خزعل - فی شیشه امی عرج - ناقه  
بها خزعل امی خلع قال الفراء لیس فی الکلام  
فعلال مفتوح الفاء من غیر ذوات التضعیف  
الا حرف واحد و هی خزعل و زاد ثعلب فیها  
تقاریریل هو قمر و زاد ابو ماکب مشطال و هو انبا  
واما فی المضاعف فعلال فیها کثیر نحو خزعل  
و قلقال۔

خزعل - خزعل - خزعل  
بافل خزعلیة بخنساء خذاند و یقال بات  
بعض خزعلیاتک۔

خسل - خسل - خسل  
بالحاء و الحاء چیزی بکار  
ناید و رجل خسل و رجلا خسل و خسال امر ضعفار۔  
خسل - خسل - بجرکه ۳ و سکون مقل خشک - و  
وانه مقل خشک بکے - و سر باسے دست برنج  
و ظننا خسل بلاه از هر چیز و قد خسل اسے ذل  
خشلیل روان۔

خصل - خصل - خصل  
انچه بوسه پیمان بندن در  
نضال و جز آن و خاصل القوم اسے تر بنوا  
فی الرمی - یقال آخر فلان خصله و اصاب خصله  
اذا غلب - و خصلت القوم خصلا اسے تقابلت مع  
ض (۲) خصله نحو صلته بالضم یک دست موی  
ویشم و جز آن خصل (ضی) ان ۲ کرانه های درخت  
سر با فرود افکنده خصله گوشت ران و بازو  
مخصل بالکسر شمیر بران لغته مفصل۔

خضل - اخضال - ترک کردن خضل تر - و نبات  
مانک خضیکه مرغزار سبز اخضال اخضیضال تر  
شدن اخضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت  
خضایه ضمتین مشدد اللام انخصب و تضارة بعیش  
خطل - خطل - بفتحین سستی و سخن سستی  
و تباہ گفتن رجع ک (۲) اذن خطله گوش  
سستی تله خطل بالضم ربه گو سپندان گوشها  
سستی افتاده از گردن و کذا تک الکلاب الخطل  
نام مردی و نعت - ریح خطل اسے مضطرب  
رجل جو او خطل اسے سریع الاعطاء - و الخطل  
فی کلامه اسے انخس خطل گر به نر خطلول بالضم  
مع النون تره و شلخ در او خنطیل کلامه

خخل - خخل - خخل  
بالحاء و الحاء چیزی بکار  
ناید و رجل خخل و رجلا خخل و خخال امر ضعفار۔  
خخل - خخل - بجرکه ۳ و سکون مقل خشک - و  
وانه مقل خشک بکے - و سر باسے دست برنج  
و ظننا خخل بلاه از هر چیز و قد خخل اسے ذل  
خشلیل روان۔

خخل - خخل - خخل  
بالحاء و الحاء چیزی بکار  
ناید و رجل خخل و رجلا خخل و خخال امر ضعفار۔  
خخل - خخل - بجرکه ۳ و سکون مقل خشک - و  
وانه مقل خشک بکے - و سر باسے دست برنج  
و ظننا خخل بلاه از هر چیز و قد خخل اسے ذل  
خشلیل روان۔

خزعل

خسل

خخل

خذل

خذعل

خردل

خردل

خزعل

خطل

خطل

گردانیدن بقال با اخلک الی ذلک الی ما اوجک و  
چرا نیدن شتر در علف شیرین - و تباہ بار آوردن  
نخل و مانند مردم جاسے خود را بقال اخل فلان  
برگزوا می ترک - اختلال حاجتمند شدن صلوات باطل  
و منقول ابن مسعود علیکم بالعلم فان احدکم لا یدری  
متی یخبل الی ذلک شی یحتاج الناس الی ما عنده و  
لا یغشون به بتر و دوشن نخل خلال کردن ندان  
و سپه شدن چیزے - و ہار ان ہیکے جاسی  
مخصوص باریدن - و در میان قوم شدن نخل  
یا بفتح پای برین خلا خیل ج خلخل لغت فیه و مقصود  
منہ تخلیل سرگردون و انگشتان در میان یکدیگر  
آوردن و در محاسن بوقت و خنجر جان کردن و خود  
**نخل نخل** - ریشہ پر زو جاسد و نہالین گرد خیمہ  
درخت انبوہ - در یک تودہ با درختان حمال باضم  
لکل ستور خامل کم نام دبلے قدر خمول مصدر سنہ  
ر ص ح ص ا ص ۲۰ ا شمال متعددہ -

خیل

نخل

**خول** - خامل - نگاہ دارند چیزی ایقال  
فلان بخل غلہ اہلای برعی علیہم تخویل دادن  
و ملک گردانیدن چیزی را - کہے یقال خول اللہ  
اشی ای ملک ایاہ و قد خلقت المال اخول اسے  
احسن القیام علیہ یقال موخال و مال خامل  
مال دخولی مال ای حرج القیام - علیہم خول تیمار  
داشتن و فی احدیث کان النبی علیہ السلام بخولنا  
یا لہ عظمیٰ فی الساتہ و الاصحی یقول یخولنا بالنون  
ای تیمار - و تخولت فی فلان خال من الخیر و خلقت  
و تو سمعت خولی الرجل حشمہ غائل واحدہ ہوا اسم  
یقع علی العبد الامتہ - خال برادر مادرا خوال صح  
و علم تشکر - و نوعی از جامہ یا خالہ خواہر مادر خال  
ایضا چیدگی ستور در رفتار و گیاہما خود نویسنے

خول خبتل

خبرجل ختلتہ خذ اخل

خربیل

از جہت ماورایقال بینا خود استحالہ استحوال بجال  
گرفتن کسے را و خال خواندن - و بعاریت خواستن  
ستور تا از وی انتفاع گیرد خود نام زنی خولان قبیلہ  
ازین و یقال تطایر الشتر الخول الخول ای متفرقا و ہو  
الشتر الذی یطال من احدیہا بحار اذا ضرب - و ذہب  
القوم الخول الخول اذا تفرقوا شتی - و ہما اسمان جلا  
اسما واحد و بیاض علی الفتح بمعنی تفرقوا شتی -

**خیل** - خیال - بالفتح خیالہ شخص - و آنچه دیدہ  
شود بخواب از صور و جزو آن خیال علمی کہ جہت  
رمانیدن مرغان بر پای کنند و زمین مرتبی تغلب  
را خیال سپان - و سواران منقول لغالی و الخیل البعا  
و قول لغالی و استغفر لمن استطعت منہ بصوتیک  
و اخیل علیہم بخیلک و در چاک حیالہ گلہ بانان  
خال ایضا نقطہ سیاہ کہ بر اندام باشد و نشان  
خیلان ج - رجل اخیل مرد خالناک و کذاک خیل  
و خیل مثل کیل و کیول و بیل مثل مقول و  
قصیرہ خیل نمین قالہ بالیا - خویل بالواؤ و کیر  
بزرگ منشی خیلا رض ا ص ۲۰ ممد و وبالکثیرتہ ایضا  
یقال ہو ذو خال و خیلا و ذو خیلہ اسے ذو کبر و نام  
کوبے - و ابر یقال با حسن خالما و خیلتہ امر خلافتما  
للطرد و خالت السحاب و خیلت و خالیت امر تری الطر  
و خیلت السحاب و خیلت - و یقال اخلت فید خال من  
الخیر ای تو سمعت و رأیت فید خیلتہ و تخولت فید خالا  
کذاک و اخیال ایضا ثوب من خیا ب الخیال  
قد خال الرجل فو خامل ای بخیر خالہ ج مثل  
بالع و بابتہ و کذاک رجل خامل بالضم ای خامل مثل  
تو کک رجل بتمہ و ادا برای قاطع الرحم - و یقال فلان  
خیل الخیل و خیل لہ ارض خیلہ و تخالیہ التی یلغی بہا  
المدنی و خرج زہر باخیل خیلہ خیلوہ غیلہ گان مردن

ر ص ک ا ص ۲۰ و فی الشل من سبغ نخل ہو من باب  
ظننت و اخواتہا التی تدخل بہبتدا و الخیر فان ابتدأت  
بہا عملت وان وسطہا و اخرت فان ت باخیار  
بین الاعمال و الاعمال و قول فی مستقبلہ حاکیا عن  
نفسک اخال بکسر الممزق و ہو الافصح و ہوا سلفیون ہما  
علی القیاس - اخالہ مشتقہ شدن یقال ہذا الخیل  
اسے لایشتبہ و خیلت الناقہ و اخیلتہا اذا وضعت  
قرب و لد باخیال لایلا یقر بہا الذئب و خیل لایستعمل  
بحولای و شبتہ و خیلت علیہ امر و جہت التتمہ الیہ -  
و خیلت علینا السار اذا رعدت و برقت و تمیات  
للطر خیلت علیہ امر و اخرتہ و تفرست فید الخیر و خیل  
لانہ کذا می تشبہ و تخایل مثلہ و یقال ایضا تخیلتہ  
فخیل کما یقال تصورہ تصورہ لازم متعددہ - مخایلتہ  
برابری کردن آخیل نام مرتعے کہ آنرا بقال بہ  
دارند و نام مردی و ہو منصرف فی النکرۃ و بعضہم  
یصیرتہ فی المعرفہ و لانی النکرۃ و یجملہ فی الاصل صفتہ  
ہو الاخیل جی از بنی عقیل رطیل الی الاخیلیتہ -  
**ختل** - کجغرف زین کوتاہ قد و کثیفہ بجز و پیش آئندہ  
بر روی مردم خبتلہ مصدر ہند -  
**خبرجل** - اسفر جل کلنگ -  
**ختلتہ** - در رفتار و رنگ کردن -  
**خذ اخل** - جامہ ہاسے کندہ واحد ہا غیر مستعمل و  
عزتی برہ اک من خذ اخل یعنی بکن ضیع شیبہ نجیباً  
فی شی غیرہ قالہ امراتہ رات علی رجل بر دین ہنر  
خامقہ فی لیسارہ قالہ معسر او کبیر الکات قالہ  
رجل استعار من امراتہ ہر و ہما غلبہ ہا و رمی بخلقتان  
کانت علیہ فجات تشریح بر دہما و خذ اخل لیس  
قیمہس خلقاً -  
**خربیل** - کثیفیل اسم مؤمن آل یاسین خربیل

فصل الدال

زن گول یا زن گنده پیر فانیہ خرابل ج -  
 خرقول اللحم - لغت فی خرد لہ -  
 خرطال - کفر حال دانہ ایست معروف او ہو  
 الم طمان و موضعیت -  
 خرقل نے ریبہ - نیک تیر انداخت یا آبہ سنگ  
 گذشت آسرا یا گدبانید نیر از نشانہ -  
 خشل - بالفتح - آشدید اللام تل سخت -  
 خشنفل - یشتین فرج زن -  
 خجخل - کجند و علا بطر دست راست  
 ناتوان خفائل ج -  
 خافل - گریزندہ -  
 خفاجل - کعبا بطر کنگلج خجخل کسندل گران  
 جان نگوار و آنکہ دران زشت روی و فنج باعد  
 و فنج زنتار سے ست کردان پیش پانزدیک  
 نند و پاشندہ دور -  
 خفخشل - بروزن و معنی خجخل -  
 خجلیلیتہ - میان گروہ فتنہ بر پا کردن -  
 خشل - بالفتح نام مروے بکفخذ موضعیت  
 ہ و بار کلاب -  
 خفشل - بالفتح ناتوان وزن کلان شکم و فرو شستہ  
 و نام وادوست -  
 خنجخل - بالکسر زن گول و فزک بسیار فریاد خجل  
 بچین زن عقد نکاح بست -  
 خندلہ - پر شدن تن -  
 خفشلیہ - اگر گون کشی و پیر سے لرزان شدن  
 خفشل خفتایل شتر جلد و وفزک درشت -  
 خنطالییہ - گلہ شتر و رمد کاؤ پارہ از بر خنطولہ  
 عند دابل خنطایل شتر ہا سے پر آگندہ و کعباب  
 خنطایل مترج معترض بہا -

وال - دالان - یشتین نوے از فستار  
 ریح بفتحہا دؤل بالضم سختی و آیل ج - یقال  
 وقع القوم فی دوال اسی اختلاط من امر ہم قوم الخ  
 اک ۲ جانوری چون بر سو - جی اذکنا قال احمد  
 بن یحیی لا نعلم اسما جاعلی فعل غیر ہذا قال الیخفش  
 المسنی ہذا النسب ابو الاسود الدعلی الا انهم فتحوا المیزہ  
 علی مذہبہم فی الغبہ استخفا لا لتواضع الی کسر تیس  
 یا الیغبہ کا نسب الی مفری و رجا قلبو المیزہ و اذ  
 و قالوا دوی لان المیزہ اذا انفتحت و قبلہا ضعیفہا  
 ان قلبہا و او اخصتہ کا قالوا فی جون - جون سے  
 سون سون قال ابن الکلبی : ہوا ابو الاسود اللہ  
 انقلب المیزہ یا جین اکسرت و کسرت الدال و رة  
 لتسلم الیہ کافی قبیل و بیج -  
 دبل - دبل - گرد آردن و بیچیدن لغت ریح  
 تاض ۲ ک ۲ و بولہ بالضم یک دست از ہر چیز  
 و بول نیر و ادون زمین را بر گین و جز آن و پیر  
 ہر چیز سے و کل شئی اصلتہ فعد و بولہ و ولتہ و بول  
 ایضا جوض ہا سے خرد و بول بالکسر سختی یقال د بلا  
 و بیلا کما یقال نکلا تا کلا و بیلا بالتصغیر ریش  
 غریبک - نوے از ہاری سختی یقال ولتہ  
 الی بیلا سے اصابتہ الداریتہ - دوال خرطال  
 خرد اندام - و لقب مروے -  
 دجل - دجال - نام مسیح کذاب - و گروہ  
 بزرگ دجالہ مثلہ - دجلتہ بالکسر جو سے بغداد  
 بغیر العت و لام بعیر کہ جل قطران مالیدہ ترجمیل  
 ہمہ اندام شتر بقطران اندودن و اذاجعلتہ علی  
 المساعرفہ کک الدس -

دخول - دخول - منافی در زمین و داوی دخول  
 و د حال و ا حال و دخول ج - و مرد شتر سوار  
 و دخلت فیما دخلت فی الدحل ریح بفتحہا دخول  
 چاہ فرسخ اطراف و دخلت البئر حضرت فی ہوا ہما  
 و احوال ہا و احوال صبا و ریح جل کبیر مرد فرہ کتاتہ  
 و دخول - دخول - ریح ریح ریح ریح ریح  
 بالشدید کک ادنال بالتحقیق در آوردن دخول  
 کذکک ایضا در آورده قول تعالی رب ادخلنی  
 مدخل صدق و ادخل الشئی ای دخول قلیلا قلیلا و کذا  
 منشدہ دخول بالسکون در آد چیز سے و ہوا دخلت  
 اخرج و عیب و تمت یقال تری الغتیاں کخشل  
 و ما یک مال دخول و کذکک دخول بالتحریک یقال  
 ہوا الام فیہ دخول و دخول - و قول تعالی ولا تغدوا الیہم  
 دخلا انکم ای کرا و خدیعہ - وہم دخول فی نین آدم اذا  
 اتسبوا سم و یسوا منہم - دخول در آمدن و جاے  
 در آمدن یقال دخلت دخل صدق و دخلا حسنا و  
 قرنی قول تعالی رب ادخلنی مدخل صدق بالفتح ایضا  
 و اخلتہ الازار طرینہ کہ بہ تن رسد و اخلتہ الرجل  
 نہانی مرد دخلت بالضم کذکک یقال ہوا عالم بدخلتہ -  
 و خیل دخول آنکہ در کار کسے داخلت کند دخول  
 خرد و خافیل ج - و علف کہ از بیج درخت رستہ  
 باشد و خال شتر آب خورد و را بیان و و شتر تشندہ  
 آوردن در آب خورد و دخول فلان نہو دخول ای  
 فی عقلہ دخول بالتحریک - و دخلتہ مشدودہ و خففتہ  
 زنبیل خرد و دخلتہ دخول ای حففتہ ای کون سینے میان  
 یوسیدہ وزن شومی یہو دخول لاغ و دخول بالفتح موضعے  
 دابل - در بابہ - نوے از رفتار -  
 در قیل - در قیل - مثال حمل نوے جامہ -  
 در کل - در کل - کسرتین نوے از بہت و بازیم

دخول  
 خردل  
 خرطال - دال  
 خرقل  
 دخل  
 خشل  
 خشنفل  
 خجخل  
 خافل  
 خفاجل  
 خفخشل  
 خجلیلیتہ  
 خشل  
 خجخل  
 خندلہ  
 خفشلیہ  
 خفشل  
 خنطالییہ  
 در قیل  
 در کل

لکل موضع داخلی نصب فیہ اللام و خفتلہ و کک الدس و دیکہ اطراف آن سر ہوا بندہ و مرد پیر

دمبل - دکل  
 دمل  
 دغل  
 دحمله  
 دحل  
 دغفل - ددل  
 دغل  
 درجله  
 دقل  
 درجیل  
 درخیمیل  
 دکل - درولیه  
 دو شله  
 دعل  
 ددل  
 دحکله  
 دحمله  
 داتال  
 دخیل  
 دهل  
 دپیل

دعیل - دعیل - بکسر تین شتر بلند و نام شاعر م -  
 دغل - دغل - بفتح تین تباهی - و درخت انبوه ادغال فساد و تباهی در آوردن در کار م - و درخت ناک شدن زمین و عادل سختیها و بلاها -  
 دغفل - دغفل - بفتح تین بچاپیل و نام مردی عینی و غفل فراخ عام و غفل سال فراخی -  
 دقل - دقلی - بالکسر گیا هیست تلخ واحد جمع نیون و لافس جبل الفد الملاحق نو زنی الکثرة و من جعلها لالتانیه لانیون -  
 دقل - دقل - بفتح تین غلبه بر بار و تپی خصاب جمع خصیبه و کله بک - و تیر کشتی - و خرما مے بلا به  
 یقال ادقل الغل - و دقل غلوان باذا اختص بشی من ماکول -  
 دکل - دکل - بفتح تین گل تنگ و گردوی که بسلطان گردن و نمند بکل خود را بر داشتند بزرگ کردن یقال هم بید کلون علی اسے تید لکون -  
 دلی - دلیلی - راه و راه نمائی دلالت بالفتح و الکسر و لوله زینونی کردن و بالفتح علی جمع و ض ۳۴ دلیلی بالکسر و تشدید اللام راه بر دل ناک کردن جمع ماک ۳۴ یقال ولت المرأة و لال بالفتح هم منه یعنی ناز و دل ناک کردن و یقال اول فاعل و الاسم الدالة و فلان یل علی اقرانه کالباز مے یل علی صیده و هو یذل براسه شقی به قال الیه الدل فریب المعنی من المدی و هاسن السکینه و الوقار البینه و النظر و الشامل و غیر ذلک فی الحدیث کان اصحاب عبداللہ یحلون الی عمر فینظرون الی عمر و یترکون و ذلک یثبتون به و تولد الشیء ای تحرك متدیبا لک انظار بکردن لدن بضم تین خاریت بزرگ نوعی از

جا لوزان و نام استر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 دمل - دمال - بالفتح سرگین - و خرما می بوی گرفته  
 دمل نیز و داذن زمین را و اصلاح کردن چیز را  
 امله مدارا کردن با کسی اندمال نیکو شدن پیش جرات  
 دمل بالضم و تشدید الم فتح نوعی از ریشها و میل سح  
 و ول - دوله - بالفتح گردش نیکی و ظفر بسوسه  
 کسه یقال لنا علیه الدوله دول جمع ک افتا ۲۴  
 ج دوله بالضم زبته غنیمت یقال صارا لغنی و لینه نیم  
 تکون مرة لندا و مرة لذاک و دولات دول رج - دوله  
 ایضا اسم الشیء الذی یتداول به بینه و بالفتح لغفل  
 و قیل به الفتنان یعنی وقال محمد بن سلام سالت  
 یونس عن قول اللہ عزوجل کیدلکون و ذلک بین  
 الاقنیاء و یحکم فقال قال ابو عمرو بن العلاء الدوله  
 بالضم فی المال و بالفتح فی الحرب و قال عیسی بن عمر  
 و کلنا بما تکون فی المال و الحرب سواء و اوله چیره  
 گردانیدن صلته بطل و دولت و غنیمت دادن صلته  
 بمن یقال اولنی علیه ای انصرنی علیه و اولنی منه  
 و دولت الایام ای داریت و اللہ ید اولها کما قال  
 اللہ تعالی و ذلک الایام نذ اولها بین الناس و اوله  
 الا یسه ای اخذت بینه مرة و بینه مرة - و قولهم  
 ذوالنیک ای نذ اولها بعد تداول و ذال الثوب ای  
 ملی - و اندال البطن ای استرخی - و اندال القوم  
 یقولوا امن مکان الی حکان قال ابن سبکت الدؤل  
 فی جنی حقیقه منسوب الیه و ذلی و الدیل فی عبد القیس  
 منسوب الیه و ملی و هجا و یلان احد جهادیل بن شن  
 و الاخر و یل بن عمرو اما و مل بزه کسه ره فمی  
 من کمانه و مر ذکره - دویل گیا سال خورده و دوی  
 یغفل و ذوله لفته فی تولد یقال جا به و لاته مے  
 بردا بینه -

دیکل المال - شتران پراننده را از اطراف فراهم آورد  
 دیکل کجف درخت پوست به شکل ام و یکل کفتار و  
 ابن ابی دیکل بالضم شاعر خزاعی -  
 و حقله - دسیده شدن شکم -  
 دحل - به آنرا بر زمین غلطانید و دحل الغوم ترکم  
 مسدین بالارض مصرعین یوطن و حمله زن لاغر  
 فردشته پوست وزن و فرک نازک تن من  
 الاضداد - نحو حامل کعلا بط و درشت  
 برگشت -  
 درجله - رفتار نیست ایلی که در حائل نمند و برکان  
 بچند و در جل توسته فعل بهاذلک -  
 درجیل - کشر جیل بلا -  
 درخیمیل - بلا و مرد سست رفتار گردان سر  
 و خمایه بشکفت آورده و خندانده -  
 درولیه بفتح تین شهر نیست بروم و العاصه تقول دلوله  
 و شمله - بالفتح سرزده -  
 دعل بفتح تین فریب داعل گرداننده مداعله با هم  
 فریب دادن -  
 دحکله - نرم کردن زمین با کوبی -  
 و حمله - غلطانیدن و الداعل بالضم المکثر التذلل  
 و حمله کعلا بطه زن فریب یازن خوبصورت و محال  
 بالکسر نیز ارشدن و لم یضروه -  
 داتال - اسم انجی -  
 دخیل - کشفه قبیله ایست از کردان بنوا حه  
 موصل منهم احمد بن بصیر الفقیه الشافعی و علی بن ابی  
 بکر بن سلیمان الحدیث الدنبلیان -  
 دهل - بالفتح ساعت و چیزانک و اهل گرشته  
 دپیل بالکسر کلان شهر نیست از شهرهای هند -  
 دپیله - کلان نوال خوردن تا در خوردن بهفت

بر و ذیل بر نده ایست و حدش ریک القاضی و تهل  
 بن کاره مردیست معروف که کلان لواله سحر و دالو  
 ذیل و شاعرند کیسگی و دیگر ذیل است -  
 الی مقالمه - اخذ جلد الدابة بحلقه حتى تخلص و کجفر بقیه  
 و یسئل الصحابین -  
 ذیل - بلا یختی زمانه و هر کلمه پیاپی در زمین  
 و شبه الدرمته فی الفرسان -  
 ذیل - بالکسر قبیله ایست از بنی تغلب و قبیله ایست  
 از عبد القیس و قبیله ایست از ایاد و جز آن ذیل  
 کشمیل ابن چشم فی جدام -

### فصل الذال

ذال - ذالان - نرم رفتن ریع بفتحها ذواله  
 بالضم کرم و بی معرفت غیر منصرف یقال خیر ذواله  
 یا بحال ذالان الذی یبوی بزرگ و بی کج ذایل -  
 ذیل - ذیل - گوش ماهی ذبالة بالضم پیسته  
 ذبال ج - ذیل ایضا ذیل پرمردن ریع فتا  
 ض ۲ و یضمها و بار یک شدن اسپ ذبال  
 پرمردن ذیل نام کوهی است -  
 ذحل - ذحل - کینه و دشمنی ذحل ج - یقال  
 طلب ذحل کین خواست از وی -

ذحل - ذحل - بالضم خوری ضد ذواله کذک  
 ذله ذله خوار شدن ذلیل لغت منه ریع فتاک  
 قوم ذوالا و ذوله ذل بالکسر ایضا نرمی رام شدن  
 و هو ضد الصوته و اذ ذول ستور رام شده ذیل ج  
 و قولهم بعض الذیل ایقی للمال فحیر المذکة شیخ  
 ذال ذل القیص عطف و امن ذال ذیل ذیل  
 ذیل القیص کذک و هو مضمون ذال ذال  
 ذیل استلال نرم گردانیدن و قول تعالی و ذلت

أصله لما تاملت اسمی بنو سبت عنا قیدها و ذلت - تذلل  
 فروتنی و زاری نمودن و ذل الریح ای صارا صحا به  
 اذلا و یقال جاء علی اذلاله ای علی وجهه و یقال  
 و علی اذلاله ای علی حاله -  
 ذیل - ذیل - نوعی از رفتن ریع و معض و ک  
 ذیل - ذیل - فراموش کردن ریع بفتحها ذوال  
 غافل گردانیدن ذیل غافل شدن و فراموش  
 کردن ریع کت ذیل بالضم حی از بنی بکر و هما  
 ذیلان ذیل بن شیبان و ذیل بن ثعلبه و کلایمان  
 رعیه و یقال جاء فلان بعد ذیل من اللیل بالضم  
 و الفتح ای بعد زوره -

ذیل - ذیل - دامن ذیل ذیل ج ذیل  
 آنچه زمین را زود باد و دامن کشیدن ریع فتاک  
 ۲ ملاء ذیل چادر دراز دامن اذاله فرو بردن  
 دامن و ریش و جز آن و خوار و رام کردن - و ذی  
 الحدیث نبی عن اذاله الذیل بلو قهما منها بالضم کل  
 علیها - و ذی المنخل الذیل من ذاله و بی الامه لانها  
 ثمان و بی تجر - فرس ذائل اسپ دم و راز ذایل  
 کذک ذال ذال من ذره دامن راز و یقال  
 ذیل ذائل و هو الموان و الذری - و جاء اذایل  
 من الناس ای او اخر منهم -

ذیل - بالفتح ستم کردن ریع فتاک ذیل  
 لغت منه یقال هو ذیل جائز -  
 ذحله - غلطانیدن ذحله مثله -  
 ذیل - ریج زدن و نان خاکستر آلود بر آوردن و جلد  
 پیش میان آورد -  
 ذیل - ذیل - بعد انکار قرار کردن ریع فتاک  
 ذیل - بالکسر و الفتح قطر ان تنک -  
 ذحله - غلطانیدن ذحله مثله -

الذال - حرف جبار و تصغیر با ذ و یله و ذ و یله ذال  
 کشته تا ذیل کامیر خشک از نبات و جز آن -

### فصل الراء

رأل - رأل - بچه شتر مرغ رأله مؤنث رأیل ربان  
 بالکسر ج - ذات الریال مرغار سے مرقال ستارگان  
 استرال بزرگ شدن شتر مرغ بچه - و و راز  
 گواییدن نبات و مرقان مرانلای مسرعنا -  
 ریل - ریل - نوعی از درخت که بعد از گذشتن  
 تابستان برگ و بار بیرون آرد و بول ج - ربله  
 درون ران آیسکن و یحرک ربلات ج - ربال  
 بالکسر شیر و هو محمود رأیل ج - ذیل ربال و یض  
 رأیل ای غیث - و فلان رأیل غیره یعنی یاد و یوز  
 قیه تک العزقه - و یقال ریل القوم یربون ای نموا  
 و کثروا - و تربت الارض اذا حضرت بعد الیس عند  
 اقبال الخریف - و تربت المرأة کثر حیا - ریل  
 بالکسر کثیر اللحم رباله بالفتح اسم فیه - ربله قریه  
 ربل - ربله - و قران شکر اندام مثل سحله -  
 ریل - تر ریل - هموار خواندن و آرمیده و سپید  
 خواندن قول تعالی و ریل القرآن ترشلا - کلام ریل  
 بنفحین سخن هموار ترش ریل رسته دندان هموار ریل  
 ریل کبیر کشاده میانهای دندان -

ریل - ریل - بالکسر پاره ریل ج - و حمد و زان  
 یقال کان فی ریل فلان ای فی عمده و زمانه و  
 گروه لبح انبوه و هو جمع علی غیر لفظ الواحد و مثله کثیر  
 فی کلام کعبه الرجمه البقور و خطب بجماعه النعام و عانه  
 بجماعه الحیره - ریل القوس گوشه زبرین کمان ریل  
 اطراف من دایره ریل القراب نوسه از بدست  
 ناله ریله حرفه و بی البقاعه الحقا و فی المشل

الریقاعه  
 ذیل - رأل  
 ذیل - ریل

ذیل  
 ریل

ذیل  
 ذال

ذیل

ریل

ریل  
 ذحل

ذیل - ذیل  
 ریل

ذحله  
 ذیل

ذیل  
 ذیل

ذحله



پارہ و جاہ فلان فی رعابیل امی فی الطار و اخلاق  
 رعیل نام مردے۔  
 رغل - رغل - بالضم نوعی از علف و ترش و قیل  
 جو سرمق ارغال ج ارغال رو یا نیدن رغل۔  
 و شیر و ادون زن بچہ را و پالیزا و البججہ کذکاک و گم گشت  
 شتر از چراگا و عیش ارغل و اغزل اسے واسع۔  
 غلام ارغل ختمہ تا کردہ آبورغال بالکسر نام مردے  
 رعاعہ بخوردن بزغال شیر را و روایی آنگہ ربا کردہ  
 باشندد مع بنتها رقم رغل الذی انقزم کل شیء واکلہ۔  
 رغل - رغل - خر اسیدن و دامن کشان رفتن  
 رجع ص اض ۲۲ فور فلح و ہی رفلہ بکسر و ہی  
 تعزل فی شیتها وان لم تحسن الشی فی شابہا  
 قیل فلاد و ارغل فی شیا بہ کذکاک - رغل ایضا گول  
 معیشہ رفلہ اسے واسع۔ ثوب رفل مثال بھجت  
 و فرس رفل الذیل و الذنب و کذکاک البیہر تر فیل  
 بزرگ داشتن و چر کردن چاہ را از آب۔  
 رفل - رفلہ - نخل بلند رقال ج - مثل رعاعہ  
 و رعال - ارقال پویر رفتن ناقہ مرقل و مرقال  
 کثیرۃ الارقال - مرقال ایضا لقب مردے  
 را قول رسن کہ بر درخت بومی بر آید۔  
 رککل - رککل - بیک پاسی لکد زون رجع ص  
 اض ۲۲ تراکل القوم جنگ لکد کردند با یکدیگر رککل  
 بالفتح راہ مراکل الدابہ و پہلو سے ستور کہ بر دے  
 لکد سدور راندن و تاختن مرکبہ زمین کو قوتہ بہما  
 اسپان و ترکل الرجل مسحاتہ اذا ضربہما برجلہما  
 فی الارض۔  
 رمل - رمل - ریگ رمال ج - رملۃ اخض  
 منہ و شمری بشام ام رمال کفتار۔ رمل بفتختین پویر  
 و دیدن رملان کذکاک رجع ص اض ۲۲ و نام بجر

از عود ص - و باران اندک ارمال ج - و خطا سے  
 پاسے گا و دشتی مخالف رنگ او ارمل گویند تو ام  
 سیاہ - و مردی زن آن ملہ زن بی شوی رملہ پیش  
 تو ام سیاہ ارامل بیوگان در دیشان املت المرآة  
 امی مات عنہما زوجہا - ارملہ بفتح المیم و ریشان و  
 محتان از مرد و زن رملت الحصیر و ارملۃ امی بفتخت  
 ارمال بی زاوشدن قوم و یقال قدر مل سریرہ و اول  
 اذ ارمل شریطا او غیرہ فجعلہ لمرالہ - و عام ارمل سنۃ  
 رملہ سال بے باران تر میل آلودن بخون ترمل  
 ارمال لازم منہ۔  
 رصعل - از معمال - بالعین و العین پیاپے  
 افتادن قطرہ ہا سے اشک از چشم و بالعین فقط  
 آب رفتن زردہان کودک - و پیاپے افتادن  
 قطرہ ہا اشک از چشم - و چکیدن روغن زہریان  
 گرم و فریاد بخوردن و قولم اورفق مرعلا سے  
 امض راشدا۔  
 رول - ترویل - سخت مالیدن مسک در نان  
 و پیاسے بر نمادن اسپ تا بمیور و روال بالضم آب  
 و ہان را و اول کذاک و فلان لیسیل روال اسے  
 لعا بہ - ترویل ایضا فرگذاشتن اسپ آب دہن  
 در توبرہ یقال ترویل فی مخلتہ - قال ابن السکیت  
 روال و مرغ و عاب و بضاع کلہ یعنی - را و اول ایضا  
 سن زائد فی الانسان و الفرس و الاحصی انکرہ۔  
 رزبل - رزبل - سست و خبیان شدن گوشت  
 اندام اسپ رجع ک اف ۲۲ فرس ربل الصدر  
 بکسر ۲۲ و ربل اللحم تر بیلا۔  
 رزبیل - رزبیل - نوعی زرنقار یقال جانہ رزبیل۔  
 رزابلہ - بکسو جمیدہ بچو دروناک راہ رفتن و رعل  
 ذکاک من رابلتہ ای و باہ و خبثہ ریبال بالکسر شیر

و لک و من ملکہ امر و احدہ ربا صی و قد لا یخبر رابل  
 و رابیل ج - ترا بلوا از دی نمودند یا بطور خود  
 بے سردار جنگیدند۔  
 رقیل - کجفر کوتاہ و نام شخصے و صحاح بن قییل  
 بالضم محدث۔  
 اردخل - مردنازک و فرہ۔  
 ردعل - بکسر را و فتح دال چکان خورد۔  
 ریدل - کجفر گول و ناتوان و کجفر در برج و  
 تنفذ پزندہ ایست لغات فی الہدیان۔  
 ریال - بالکسر آب دہن و قدرال العصبی کودک  
 آب دہن انداخت رجع ص اف ۲۲

فصل الزاء

زبل - زبل - بالکسر سرگین مزبلہ بضم الباء و  
 فتحا جای سرگین زبلت الارض نیز و وادم زمین را  
 رجع ص اف ۲۲ زابل بفتح الباء و کسر یا کوتاہ زابل  
 زبیل فاذا کثرت الیاء کثرت زبیل او زبیل  
 بالنون لا یس فی کلام فعلیل بالفتح زبالتہ بالضم  
 موضعی و ما فی الانا زبالی یعنی زبال یا تحملہ الغلۃ  
 بضم الباء۔  
 زجل - زجلہ - بالضم گروہی از مردم زجل  
 ج - زجل انداختن یقال لعن اللہ انما زجلت بہ  
 و فرستادن کبوتر نامتہ و رجع ص اض ۲۲ زجل  
 بالکسر نعرہ کوتاہ زاجل چوب سر بند شک و اجل  
 ج - زاجل بفتح الجیم بالهمز و غیرہ منی شتر مرغ زجل  
 بفتختین آواز رجع ک اف ۲۲ سحاب و جل رفت ا  
 ک ۲۲ ای و زرعہ زنجبیل م و زنجبیل بالکسر و الهمز  
 ضعیف اندام و قیل بوزنجبیل بالنون۔  
 زحل - زحول - دو شدن زجای رجع بفتحهم

رغل  
 رقیل  
 اردخل  
 ردعل  
 ریدل  
 رقیل - ریال  
 رصعل  
 زبل  
 رفل - رول  
 رککل - زجل  
 رمل  
 رمل - رمال  
 زحل

لک فی الصحاح ارسال الحام المادی و فی القاموس زجل الحام ارسلما علی بعد وہی حام الزجال ۱۲





همزة فيقال سال لیسال واللام منه سل من لخصفت  
واسال من لیسال رجل سألته سؤالاً كثيراً لسؤال  
لو سألوا اسی سأل بعضهم بعضاً وسألته سؤلاً و  
سألته اسی قضیت حاجته -

سبل - سبل بفتحین باران - و خوشه و نام  
اسپه نیکو در عرب - و رگ سرخ که در چشم پیدا آید  
اسبال خوشه بیرون آوردن - و باریدن اشک  
و باران و مشت کردن بنداز از بینگی راه نیکو  
لویشت قوله تعالی قل برب و سبیل و قوله تعالی وان  
یر و اسبیل الرضا لا یخذوه سبیلک - تسبیل در راه  
خدایت سائے در بافتن چیز بر او قوله تعالی یا یقینی  
اتخذت مع الرسول سبیلاً او سبیل او و صله سبیله  
و ابن اسبیل رونده و آئینه اسبال الله لود بانهای  
و لوسبل ششم تیر قرار و هو کسب ایضا سبیل بفتحین  
بروت سبال ج سبیله بالضم و النون خوشه  
سبایل ج - و نام برجی سنبل الزرع اذا خرج سنبله سبیل  
نام چشمه در بهشت قوله تعالی یغیاغیا سبیلک  
قال الاغیش هی معرفه و لکن لما کان علیہ الوقف للایة  
نیدت فیہ الالفت کما قال کانت قاریاً قوایر من فضة

سبیل و سبل - سبال بزر و هفت دان و دختر و  
شبه و سوسمار و نیک و ضم سبیله مونت یقال سقار  
سبل و سبل سبله سجان الله گفتن

سبیل - اسبیلال - و از یقال سبیلال بترشدن  
سبیل یقال جافلان شی سبیلالا اسی باطلا  
فی غیر شی - و قیل هو الفضال بن سبل یعنی الباطل  
و قال عمر رضی الله تعالی عنہ انی لا اکره ان اری  
احدکم سبیلالا فی حل الدنیا و لا فی الآخرة - و جازنا  
فلان سبیلالا اسی لیس منه شی -

سبل - سبل و لوباب و هو بزر سبال رج و

یقال سبلت المارفا سبل اوی صبلته فانصب جمیله ولو  
ضم اسبال بر کردن حوض از آب سبل بالفتح پستان  
در از نامة سبیلانعت منه سبل بکسر تن و المشقة  
چک با سبیل سبل کردن سبیل شده و انجم سبل گل و  
قالوا هی جارة من طین طجت بنا حنم کتوب فیها اعمام  
القوم نقول تعالی لیسال علیه حمازک من طین -  
مساجله سفاخرت کردن با هم در راندن و آب  
خورانیدن و جز آن در اصله من الله لود منه  
قولهم الحرب سبال - لتسابلوه اوی تفاخر و سبال  
سبل قال محمد بن یحیی فی قوله سبل جزاء الاحسان  
الا الاحسان هی مشکله للبر و الفاجر - و قال الامام  
هی قرینه لم یشرط فیما برون فاجر - و سبلت کل  
ارسلت سبیل آئینه وی رومی عرب

سبل - سبل - جاده سپید از پنبه - و سیم نقد سپید  
اسمال سبل رج - سبل بفتحین کذلک مثال سقت  
و سقت - و قیل کفن رسول الله علیه السلام من  
ثلثه اثواب ثوبیة کرسن و یقال سبل بالضم موضع  
بالیمین و هی تنب الیه و قدر و سبیه الفیض  
و قوله کرسن و صفت نسوانیه کفولهم مررت بحبیته  
ذراع سبله شمال بجزه خو گوش سبل سبل بالکسر  
سوبان - و زبان گویا - و نام مرگه - و خرکه سلمان  
دو حلقه لگام سبل رشته نائفه و رسن یک تاب  
داوه و جامه از ریمان یکتا ه بافته سبیم دو تاه با  
شام آنچه تار و پودر و تاه باشد سبل ایضا و شام  
دادن و رسن تافتن - و سبودن و رم یقال  
سملت الدر ابرهم فانملت اوی اطاست و نقه کردن  
یقال سملت الدر ابرهم اوی سملت له نقه با و زدن چنانکه  
پوست بر خیزد - و کشادن با و زمی زمین را از  
خاک و ساک و یقال سبل نخطیب فی الکلام

جرمی به و رکن سبل اذا مضی فی خطیبه سبل سبال  
بالضم او از که در سینه نخر بر کرده و بوقت بانگ کردن  
رحمت آن یقال سبل الحار و منه سبب النیر سبل  
سباله بالضم سوش زره و نقه ساحل کرانه و ریاقال  
ابن درید هو مشلوب و انما الله سبله ساحل القوم  
بکرانه دریا شدند سبل بکسر تن درخت مسواک  
سبیل سبیل - وادی هم - و وادی فراخ  
و مشک و سوسمار و ضم -

سبل  
سبیل  
سبل

سبل - سبله - برده و بزغالنه زاده و کراکان  
او اشقی سبل ج سبال بالکسر کذلک و ایضا نام  
سومنی سبل مردان ضعیف - و نوسه از خزانگیل  
بار آوردن سبله بدان موضع - و بعیب و ضعف  
نسبت کردن کوکب سبله اسی جمله -

سبل

سبل - سبل - فرو بستن جامه جمع مت  
من سبل بفتحین سبل پرده که پیشه هوج  
در کشد سدل اسدال سدائل رج شعر سدل  
موسه فرو بسته سدل بالکسر رشته جوایر سدل  
رج - سبل بکسر تن و تشیه اللام فتاکه در ده  
فارسی موب کانه ثلثه بیوت سفی بیت و احد  
سندل بفتحین مرسته -

سبل  
سربل

سربل - سربال - بالکسر سربال یقال سربله  
فتسربل اسی البسه السربال قلبه -

سربل - سربال - ازار نیکو و یوث و هو  
واحد سربال و قیل انما جمع سربال و سربال  
والاول قوی و یقال سربله فتسربل جماعه  
سربله کبوتر بر پا سربل مسربل سربل که  
سپید قوام او از باز و پا در انا در گذشته باشد  
سربل سربل - چنانکه باد سربل مثل -

سربل  
سربل

سربل - سربال - بالضم سربله و سربیدن

سبیلان نام خرد و سراج که از آب خرد و ساعت شمارند (طیبه لما عروه او السبیل الطست لاسطل المردون) ۱۲